

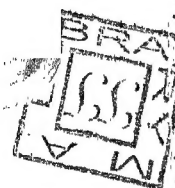
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل از دیوان فیض بخش سخن سنجان و قریب عشق معرفت متوفی مولانا میثمیت



بانتظام محمد عبد الرحمن دست گرفته تعلیم یافته خدمت برادر محترم محمد مصطفی خان متحف

مطبعة دارالکتاب و المطبوعات



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE16966

۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵
 مهر و امضاء:

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فولکش را که در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
مجلس کاظمی است
عزیزان و در پیشگاهش

بالت کورده و در پیشگاهش
در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

فولکش را که در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
مجلس کاظمی است
عزیزان و در پیشگاهش

می جاش شکست شیشه دل
شکست رنگ چون صبح سعادت
نماید در نظر دریا می رحمت
ملک را حیرتش گوید که خاموش
گذاشتش میکند دریا می غوغا
خیم می خواندش در دشت کرم
ز تال انکور را زنجیر سر بود
و عای دولتش و در زبان شد
خطاب مستطاب پادشاهی
ز روی دولت او چشم بد دور
عز و تو به ام یکبار بشکن
که بخیزد شمع کرم افسانه عشق

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

در بیان مقدمه عشق مجازی که زبان عشق حقیقی نیست موجب المیاز قنطرة

الای نونیا ز فتنه در کار
الای عاشق رسوائی خویش
اگر داری سیر از خود بریدن
ولی پیدا کن از دوش مریده
ولی سه تا قدم ما وای اندوه
ولی پیدا کن آتش باره عشق
ولی باید ز فیض ناتوانی
ولی باید بوس خیر شهادت
ولی کش در عشقش نیست حاصل

شهادت
خواب طریقی پروانی خویش
بکوی قبله جان آریدن
بصحرا می جنون عمری و دین
ز چشم زخم خود دریای اندوه
ز چشم دایع در نظاره عشق
جواب چشم بیا ز غلامی
رنگ غنچه لب بر چهره احوال
گره در رشته هستی ست فی مل

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش
عزیزان و در پیشگاهش

بسم الله الرحمن الرحيم

و کلمه مجازا نموده داراره
آینه در اجرام و گویای از اقسام
کننده است که انی از شهر
و بجایه تشبیه بود ال فارسیان
تجذیب هم آری نه چنانچه در حوا
سه شمرده اند پس سمنه از او حکام
است و فارسیان شده و تخیل راه
از آنم و رفت برهم دانید بد کرد
سپهرال کرده اند که

[illegible][illegible]

نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری
آوار شادمانی
خوابگاه خود آرام

آن شب است چنانچه
چراغش از غم و اندوه
بسته اند و سیاهی از او
درست چون چشم سپید

شب ایام دارد
منتهی به شمع
نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری

نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری
آوار شادمانی
خوابگاه خود آرام

چو شد سلسله خیال آن قوم به کار
ز ملک خود سفر با برگریدند
چه شهر آرا سگاه عشق زان
رحیم او بجهل خبر رفت
بیا ساقی بیا جان تماشا
شرابی ده که سوز و دود شرم
رسیدن به گشت بازاران در سر غریز و واقف گشتن عزیز بر آمدن

هنس و آرام و لهار و بازار
بشهری رفته چندی آرمیدند
مقام دلیوز از جانگدازان
ز سر بوش شنیدنها در رفت
هنان دور پرده تابی نگشاید
نماند معدن این پروای آرم
رسیدن به گشت بازاران در سر غریز و واقف گشتن عزیز بر آمدن

شب از چشم آهوا فزیده
شب باز لعل لیلی ووش بروش
شب در دیر عاشق لعل سبل
در آن شب آشتان بیتابی دل
جوانی چند از ارباب و دولت
بنگ بدست خوابان و بسند
مهمه سامان مجلس کرده حاصل
سگاه گرم خوابان آب گردید
عیان از حاکم می در دست ساق
دل عشاق مست ناز مطرب
منوذه در کف آن ناز پرور
رحیم و لیلان غارت هوش
سگاه نرس جادو نگاران
ادامیک و با هر خوش خطا ب
ملاع صبر و نقد آرمیدن
سخن سخنان بصدر نگین ادلی

ز شوخی برنج عالم در دیده
شب با طالع مجنون هم خوش
زده شبخون بفتح کجاست گل
چراغ کشته رقص مرغ سبل
سپاسخ افروز کر میهای صحت
بهم پیچیده در موج شکر خند
منوذه نام آن جمعیت دل
چو در ساغر شراب ناب گردید
اشاره تهای چشم مست ساق
کباب بشعله آواز مطرب
بجز عاشق نوازی ساز دیگر
تماشا داشت صد کفان آغوش
جواب شکوه بی اعتباران
زبان گوشه ابر و جواب
نیاز غارت و ز دیده دیدن
بسیار گلشن طبع آزمائی

شب ایام دارد
منتهی به شمع
نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری

نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری
آوار شادمانی
خوابگاه خود آرام

نور چشمه شریک
بازار گریه و زاری
آوار شادمانی
خوابگاه خود آرام

[illegible]

بلائیت از بلا بایزد کرد
 برون کردندش از دروازه شهر
 لب زخم جگر سرد گرم فریاد
 پیام عشق تحویل زبان کرد
 دل و جام شده قربان حفت
 که شورفتند دیگر طرح انداخت
 قیامت کرده سوز دل چکیدن
 سر حر فم بحسب لب نهان شد
 چو جان زینت ده این آب گل شو
 که شهر و شهریان از دست امروز
 نه ملاعبه ازین راز توجید
 کف پایش بر فتن بست و شد
 تماشا بر سر رهش عشقو کرد
 که جهان غریزی هست آن ماه
 معقل شد بدان گفتگو
 و دم را همچو من برداشت از کار
 بکار هر چه سال و دست آید

بگفتا باید از شهرش بدر کرد
چو سه تنگان حکم حاکم دهر
غریزان تاب طاقت داوره برآید
نهانی رازداری را روان کرد
که گفتند آسم از شان حسدست
هنوز از چو دی فلک رنگ میبخت
سردیوان میسر شد چو دیدن
مرآثر دم پیر بند زبان شد
کنون برگردد و شهر آرای دل شو
تخت کامرانی باش فیروز
نه قاضی پیش زین حرف تو گوید
چو پیغام غریزش گوش زد شد
جو برگردید و سوی شهر رو کرد
شده خرد و بزرگ شهر آگاه
خشم شد زبان عیب جو
بیایستی که شوق صحبت یار
مده ظلم که چون خشم کشاید

منه قصه شیفته شدن غریز او
چراغ ماه را که در دندروشن
شکار می در کند آ در ده عشق
بدون از راه حرف راز گویان
طلبکار علاج سوزش دل
دل به یک شبه خنجر باز

آمن تا به حسب طلب عزیز و گرمی سبزه
شبی دیگر که در هر هشت و بزرگ
عزیزان سینه غارت کرده عشق
نهان از رویه های عیب جوان
با امیدصال آردست محصل
نشسته گرد او ایاران همراز

۴۱
 معقول عادت کرده است
 عین فاعلی عشق منور
 خراشیده بود در کاسه
 درین عشق کوفته
 در کوبیده حال
 ۴۲
 غزل و صیقل قبل تمام
 آراست خبر آب و حال
 تعلقات در میان برادران
 طبع حلقه حال زلف
 ۴۳
 آهست که عزیز داشت
 و پنهان و برون حال از
 محض بود و با آن حسن و
 صفت آراستن پیش کرد
 ۴۴
 آهست که عزیز داشت
 و پنهان و برون حال از
 محض بود و با آن حسن و
 صفت آراستن پیش کرد

جمع زبان عیب جو عیب نہایت کمر
فوقی را نسبت کرد و در مکتوب
چون آید اجماع یابد
نزدان سرفرازان شریف
فوتی که در کمال
نزدان سرفرازان شریف
فوتی که در کمال

بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من

منودی شادش طی بی تا بپایش سوده سردلای نالان چراغ شعله جواله روشن شنید از بلبلان گلکمانگ شادش خراب شیوه انداز او شد که ای چون چشم خود بافتنه همزاد من و میتابی و حال سپیدی من و اندازهای منع سهل من و مانند زلفت کوجه داوان متاع صبر تاراج نظر شد هزاران شور محشر در جگر رسیت هوس در سینه عشق جان است قیامت قبله ساز خاطرم شد نیاز سنگ کردم آبگینه تو یوسف چند خواهی ماند در چاه حیا دشمن گریبان پارچه چسبند متاع ریشخند آورده دیار زبان نعت مردم سخت گوی چوبوی گل نهان در غنچه دل غلامت کرد و اقبالی که دارم چراغ در گرفتن کرد روشن که بود از گفتش دل هراس اجابت رنگ خسار و عا شد	بهر راهی که سر کردی من گوزنگ که بر پاست جانان کناری وقت چرخش نیست و من گل رخسار او چون شد عرق پاش عزیز از جان اسیر ناز او شد برآمد از دلش بچو هست فریاد تو در رقصی و انداز بلبندی تو در انگیزهای خوبی ول تو چون تیغ بر روایستادان بیا بنشین که حسرت کارگر شد بیا بنشین که حسرت فتنه انگیزت بیا بنشین که غیرت در تلاش است سنال قامتت جان پرورم شد نمودم جای غمهایت بسینه بیا بیا تو مست نیارم ویدم همراه منم خوارم که با آواره چسبند همه بازاریان سر و بازار شوی رسوای شهر و بزرگ کوی کنم جای تو ای آشوب محفل بنامت باشد اموالی که دارم بزم عشق عرض حال کردن توجه طالع آمد التماس دل بر جرم بارجم آشناسند
---	--

منودی شادش طی بی تا
 بپایش سوده سردلای نالان
 چراغ شعله جواله روشن
 شنید از بلبلان گلکمانگ شادش
 خراب شیوه انداز او شد
 که ای چون چشم خود بافتنه همزاد
 من و میتابی و حال سپیدی
 من و اندازهای منع سهل
 من و مانند زلفت کوجه داوان
 متاع صبر تاراج نظر شد
 هزاران شور محشر در جگر رسیت
 هوس در سینه عشق جان است
 قیامت قبله ساز خاطرم شد
 نیاز سنگ کردم آبگینه
 تو یوسف چند خواهی ماند در چاه
 حیا دشمن گریبان پارچه چسبند
 متاع ریشخند آورده دیار
 زبان نعت مردم سخت گوی
 چوبوی گل نهان در غنچه دل
 غلامت کرد و اقبالی که دارم
 چراغ در گرفتن کرد روشن
 که بود از گفتش دل هراس
 اجابت رنگ خسار و عا شد

بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من
 بیا بیا بیایم که سر کردی من

بعضی را تشبیه در عت
 آید که گویا که منزه بگویند
 نرسیده باشند در حدیث
 غرق ای در شوقی رستی
 نه جانی که ناما بیانی می باشد
 علی قولی برق آه برق
 بالفتح سازد آه برق
 علی قولی آه برق آه

ز تری را همواران سبک پا ز تازی گریهای در جنون غرق شتر چندان که نتوان کرد تکرار ز پوششهای رنگین طلا باغ براق و اسلحه بیرون زار دراک جواهر خانه خود نتوان شمردن مفاتیح حسد آن چون باوردم غرض سامان اسباب معیشت بشا هرداد و گفت اینها چه چیز است میکانی بهر او کرد آنچنان ساز درش بر فکر و در اندیش بسته بر پیش در دیده تشبیه پیرا ز لبش آرا مگاه و لبر ی بود گهی میرفت شبها خود پیشش بجز چندین از آن چند متکذران کسی واقف نشد از شهر و خانه بلی جای که گنجی هست پنهان بیاسانی که خلوتخانه نه ما بده جامی نهان از چشم اغیار	بسرعت همغان هموش دانا برادر خواند های شونجی برق قزوین و خیمه چندین شتر بار چمن پیرای قفل هموش و صفت ز تعدادش حسودان اجل چاک بصندوق فلک باید سپردن ز خاطر قفل و تنگیش بکشد اگر باشد فخر و کثرت شان ثروت اگر قربانت دل جان غریبت که چون دل بود خلوتخانه راز مقامش از دل ایام جسته ز باریکی شده خط کف پا شرار سنگ یو ایش بری بود گهی میخواند تنها پیشش که بودند از قدیمش راز واران که هست آن خانه هم آباد یانه نماید در نظر از دور ویران منور گشت از جانانه ما مباد از خواب گرد و فتنه بیدار
بیرون کردن پدر عزیز شاه او فتن در پی او و طلبیدن پدر عزیز را مع شاه سر باز از رسوائی پسندان بکار عاشقی استاد مرو	خرایش آباد زخم درو مندان ز آب چشم خوونم دیده گرد

چندان جواهر خانه بود که
 شتر آن حال بود بر سر
 نهادن آنها صندوق فلک
 علی قولی که چاک آه
 در آن مکان غایت خطا
 در اندیش هم سر بسته تابان
 چهار صد و اندک ایام جسته ای
 آید چنان پنهان که اگر مادر دانه
 بودند در آرزو صفت و نیک
 علی قولی آه ای راه او
 از غایت بیانی شب خطا
 بود پس فتن و دران فتن
 باشد بهر که با پای نهادن بود
 علی قولی آه ای راه او

چون بری آه ای راه او
 باشد سر سقاده کرده دارد
 بیان حسن هم در دو در است
 علی قولی آه ای راه او
 هم میسر و آه ای کین
 سوای ریای از رسوائی را
 پسندیده اند

4

عظیمی شہزادہ ناصر دال عظمیٰ پناہ
نور الحسن فرمودہ

[illegible]

صلاحتہ
الاجتماعیہ
الاجتماعیہ
الاجتماعیہ

که هر کس در دوست از عشق نگیرد
زبان را ز گویان را بریدن
که خواهند خنجر از الماس و فولاد
که شد افشای راز فتنه جوئی
بدست آرم ثواب معصیت سوز
هر اسم چون غریز از عیب گویان
چو طفل اشک و لرزیدنی در دست
گندناخته خوش را بریزد
ولی عجم پدر بسیار بودش
انگردد تا پدر واقف ازین حال
صدای زخمیه خنجر ازین ساز
تو گوئی برق را در پنبه چسبید
شکست شیشه سنگین چابست
ز گرد و نه خیزد و نشوید
عداوتهاست با خفای رازش
نیاز و ناز با هم گرم گفتار
جواب حسن در گوهر فروخته
گرفته رخصت گستاخ گفتن
بکام دل رسیدنها بستر
خلل از دور پیدا شد که من هم
نظارت پیشه آور و جولان
درون سینه اش جامی فل آهن
منیده اتم و مان یاو میدان بود

چنین فرمود اندرز اثر رین
شستین بادش خنجر خریدن
کجائی امی سخن سازی استاد
بمن ده تا زبان عیب گوئی
برم محبت بیخ فتنه امروز
ندارم تا که چون رشت خویان
غریز از چشم بدر سیدی داشت
اگر از جانی مبادا فتنه خیزد
اگر چه ترس از اغیار بودش
نهان می داشت در حبیب اقبال
ولی شکل که نهان ماند این از
بحفظ از عشق آنگس که کشید
می ریزد در عشقت این آبست
گر آید در غایت عشق بنصرت
سجای موشی نگر و دو کوی سازش
شبی با هم نشسته شوق و دیدار
سوال عشق بهم نگارم خوشی
حجاب آلوده گوئی از شفق
کلام شوق را در بزم لب
در آن خلوت که در بستن بر غم
بزم عشق چنان سوز جانان
بنا مردی علم نه مردی زن
و جان او ز دندان بی نشان بود


[illegible]

۱۲۰
 بنام خداوند
 در راه مبارک
 قوس سال
 عاشق را در دست
 معجزه

سین نشان دو کوه و بام و مشهور گنایه بقدر از نظر

و ستور مولانا
مستوفی از اسم صاحب
فناصل و مستوفی از اسم صاحب
صفت ابدین مراد
صفت ابدین مراد

قولیه بامدی علم آه عالم بصورتی



اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن
 اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن
 اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن

نظر جاسوس از فتنه جوئی
 چو از عشق غمناکم خسته دار
 از آن تخم بدش گل کرد گستاخ
 دلش را چون حسد زیر و زبر کرد
 که اسی چون صبح در چشم جهان پر
 ز عشق چشم میگویی خراب است
 درون خانه اش هست آن بریزد
 نهان در خلوت آن فتنه از دست
 ز نقد جنس کافر اید ز تعداد
 اگر زنگنه خواهد ماند یک چند
 چنین میگفت و آتش تیز میگردد
 بهر جا در سرای خواهد هست
 چو گفتن عرض سلمان حسد او
 هجوم بقیاری لشکر انگیزت
 در آن ساعت که عاشق بخیر بود
 بفرمان پدر فوجی روان شد
 بر آوردند شاهدر از خانه
 برون کردند از شهرش و گریه
 دل و جان عزیز بیخبر سوخت
 گهی جنگ بدر انداز میگردد
 گهی بر سینه خنجر داشتی رست
 ز جامی خود برنگاه بر جفت
 چو ترک افست خویش و بر کرد

زبان مانوس حرف عیب گوئی
 حسد را گرم شد در سینه بازار
 نهال شکوهای شاخ در شاخ
 پدر را رفت و ز بیعتی خبر کرد
 ز احوال پسد یکدم خبر گیر
 ز مهر آتشین و می کباب است
 که قاصی بود از دستش بفریاد
 هزاران خانه ویران کرده است
 بتاراج بر بود نهایی او داد
 دل از فرزند و دولت بایت کند
 سمند فتنه را مهینر میگردد
 ز دانه بچیا و بیاجه هست
 غضب شد آتش در سینه قمار
 بغارت خانه آن نازنین ریخت
 ز خواب و ماسف دست میسود
 چمن جولانکه با دوزخ ان شد
 بر آورد آتش نهان زبانه
 خضر شد در دوش عاشق ز آ
 ادب سوز آتشی در سینه افروخت
 آگهی از قبله گشتن ساز میگردد
 بگشتن انتقام از خویش میخواست
 سجانان در وفاداری کمر بست
 جنون دستش گرفت راه سر کرد

بگشتن انتقام از خویش میخواست
 سجانان در وفاداری کمر بست
 جنون دستش گرفت راه سر کرد
 بگشتن انتقام از خویش میخواست
 سجانان در وفاداری کمر بست
 جنون دستش گرفت راه سر کرد
 بگشتن انتقام از خویش میخواست
 سجانان در وفاداری کمر بست
 جنون دستش گرفت راه سر کرد

در آن وقت که در آن
 اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن
 اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن
 اول قتل از آن که در آن
 اشکات مطلقه است که در آن

[illegible]

خزدها از تو سر مست رسید
رسید ازین موجب زخم کاری
بسر خورد و پدر گردید مدحوش
برای خود بلا اندیش رفتم
عصای پیری من فته از دست
قیامت دیده ام پیش از قیامت
پشیمان گشته را عفوست و رکار
که رفته بی تو نور و دین من
سر ای خجسته در عین تقصیر
بیا جان عزیز من تو میکاش
کنون قف تو کردم منده خویش
فراموشیت طر زنده خویش
خطای رفته من کن فراموش
ترحم جلوه گر شد در تبسم
که ای پیغامیت بس سزاوار
گهرها از برای دیگری سفت
که در حق منش این در بابیت
ولی هوشش بعد انگیز جست
سبز لعل ست زنجیرم بگردان
اسیری در قفا افتاده او
در صلح و مدارا بر رخت باز
نکرده هیچکس با دشمن خویش
مرا در خویش را از دست دادن

و بیایم از آن حدیثی که میگوید تا قاضی
 دخل شد شوم کسب ایشان
 طریقه جنای و مافوقش
 سازد از آن گذرد که از کار او
 نهال نشاندن باغ
 نهال نشاندن باغ

ولی هوشش بجهد انگیز جست
سیر زلف ست ز بنجیرم گردن
اسیری در قفا افتاده او
در صلح و مدارا بر مخت بان
نکرده هیچکس با دشمن خویش
مرا در کین را از دست دادن
ای نتوان داد

[illegible]

بغیر از راسخی کاری ندارم
حدیث ناکسی را گوشش کردم
پشیمانم کنون از کرده خویش
عقوبت بیش ازین نتوان داد
مرتب گشت چون سوگند نامه
بقاصد داد و قاصد ره پیر شد
خواهر گشت بر قاصد و دیدن
تسلی نامه سوگند مضمون
غریبان نامه را و اگر در غوغا
روان شد شاه مقصود و پیش
ز خلوت شهری و افواج و لشکر
بآن شدت پدر چون میزد و در
پسر چون جلوه دیدار و ریاست
هنوز لب نیا سو و به پا بوس
پرسید و از ایوب تسلیم سر کرد
کشید آن هر دور را یکبار و بر
پدر از جلوه آن هر دو سر جوش
کنار از عاشق و معشوق آباد
نوازش بوسه زد بر روی شاه
حدیث مهر و الفت بر زبان رفت
چو پیر کامل آن جان خردمند
برای امتحان آن پسرزاد
سوالی می نمود از فهم و رایس

بغیر از صدق و لیاقتی ندارم
چراغ هوش را خاموش کردم
چهار دیدم ز پیش آورده خویش
زمن در دایچه باید کرد و گدشت
ترشح سوخت در مرقان خامه
نظر شد برق شد باد و سحر شد
رسیدن شد نصیبش از رسیدن
رسانید دغم از دل کرد و پیر
عبار از دامن خاطر بر افشاند
رضا مند و فای طالع خویش
باستقبالش آمد روز محشر
همی گفته که چشم مدعی کور
پا بوس پدر از شوق بشناخت
که آن رشک رو و مرک طاق
چو عاشق رو با بوس پدر کرد
ز ماه و قمر شد برج و دیکر
دو شمع افروخت فانوس روشن
ز باد اوج و دغری یاد می داد
دلا سلا شد خوشامد کوی شاه
خیال بدگمانی از میان رفت
ز دل پنج نهال کینه بر کنه
لب گوهر نشان خویش بکشاو
جوابی یافتی گوهرندایش

بدر از راسخی کاری ندارم

جان و طاعت

بغیر از صدق و لیاقتی ندارم
چراغ هوش را خاموش کردم
چهار دیدم ز پیش آورده خویش
زمن در دایچه باید کرد و گدشت
ترشح سوخت در مرقان خامه
نظر شد برق شد باد و سحر شد
رسیدن شد نصیبش از رسیدن
رسانید دغم از دل کرد و پیر
عبار از دامن خاطر بر افشاند
رضا مند و فای طالع خویش
باستقبالش آمد روز محشر
همی گفته که چشم مدعی کور
پا بوس پدر از شوق بشناخت
که آن رشک رو و مرک طاق
چو عاشق رو با بوس پدر کرد
ز ماه و قمر شد برج و دیکر
دو شمع افروخت فانوس روشن
ز باد اوج و دغری یاد می داد
دلا سلا شد خوشامد کوی شاه
خیال بدگمانی از میان رفت
ز دل پنج نهال کینه بر کنه
لب گوهر نشان خویش بکشاو
جوابی یافتی گوهرندایش

بغیر از صدق و لیاقتی ندارم
چراغ هوش را خاموش کردم
چهار دیدم ز پیش آورده خویش
زمن در دایچه باید کرد و گدشت
ترشح سوخت در مرقان خامه
نظر شد برق شد باد و سحر شد
رسیدن شد نصیبش از رسیدن
رسانید دغم از دل کرد و پیر
عبار از دامن خاطر بر افشاند
رضا مند و فای طالع خویش
باستقبالش آمد روز محشر
همی گفته که چشم مدعی کور
پا بوس پدر از شوق بشناخت
که آن رشک رو و مرک طاق
چو عاشق رو با بوس پدر کرد
ز ماه و قمر شد برج و دیکر
دو شمع افروخت فانوس روشن
ز باد اوج و دغری یاد می داد
دلا سلا شد خوشامد کوی شاه
خیال بدگمانی از میان رفت
ز دل پنج نهال کینه بر کنه
لب گوهر نشان خویش بکشاو
جوابی یافتی گوهرندایش

سورت کرم و دنیا یار
 انسان بر زمین بی غلط
 باغ و دام نی و دیار
 شاه و کج و دیوان و دیار
 برون بی تو انگشت بیست
 بیست جسم بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک

چرخ آفرینش
 بیست و یک و بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک

چرخ آفرینش
 بیست و یک و بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک
 بیست و یک و بیست و یک

قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه
 قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه

سرش چون غنچه در جیب عدم شد شده نشتر فروش سینه خویش چون کاکان ز بخت خود بفریاد بپندارند اگر گفته دامن خویش نصیر شین بسوی درد راجع ز آب چشم پر شد دامن صداد الف یلی چشم طاکشید بچشم عین دیدم جوش طوفان ز سرچشمش کوه غم بر خاطر قات سرش از بار کوه درد خمش گرفت از هزاران درد و آلام دباش از نفعان لبریز خوشت بچشم مایی دریای خوان شد سر سودانی در خون فستاده شده گرداب خون از دست گیر برنگ طالع عشاق معکوس غریز خاطر بیکانه و خویش بر حسن معنوی جمهره بردار همی گشتی غریخوان عاشقانه حدیث خط بگوشتش ناپسندست چو چشم نویشتن آمد سخن دان سر ایا شعله ادراک کردید اگر باور ندارم ای امتحان	ز بار در و پشت دال خم شد ز روی او جدا را بادل ریش زبان زاجد از ان سر و آزار نوید و ان پیش سین از دل ریش جدا از روی آن خورشید ساطع ز دور و حجب ظل فتنه استاد جدا از عارض آن شوخ دین ز دوریهای آن خورشید تابان منصب قاز در دروش پیش ناف غرور سرکشی از کاف کم شد جدا از طره او خاطر لایم میران احوال حیم از من که چوشت چه گویم حال کون بی او که چون شد ز شو قش و آو دل ز دست داده ببادش دیده آست گیر فتاد از رخ و غم یا با صدافوس غم من کان شاه جهانهای کریش شد از آمدش دکتب بیکبار لگی در دکتب و گاهی بختانه ز حرف خط زبان خامه بدست سخن کوتاه آن غایتگر جان باندک فرقه صفت چالاک کردید شد از دکتب نشینی نکته دان
---	---

قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه
 قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه

قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه
 قلم فی القلم
 مکتب شریف
 کتابخانه

به نخبیرم را در خویش دلشاد
 غبار خاطر غوغای محشر
 که دارم قصد شهر یار دلخواه
 علاج شوخی غم از من کن
 نظر تاسیگنی من هم رسیدم
 بملک مستانه خیز یار و کرد
 بیابان گرد راه مرصه ذوق
 صد اگر داند آواز گلوش
 لباسی صدی عرض خبر شد
 خبر دارم ز حال جانگدازان
 خبرجوی مقام و کوی شاه
 که نامش نامه بخندین بود
 لباس قاصدانه کرده در بر
 که آورده پیام آتش باد
 که میخوابد شمعش و اسپارد
 جواب مطلع خورشید گوئی
 چو شامی ستاده قاصدش پیش
 حمایت گیر تکرار زمین بوس
 که بر خوان حال من افتد انکس
 خبر رسید از قاصد زبانی
 بگفتا مست صهبای جنونست
 بگفت از چشم خود ریای خیال
 بگفتش بابل و رسته از شمر

برآمد جانب صحرا چو صیاد
روان همراه او فوجی ز لشکر
ز غم از آن کی را که در آگاه
تو باش اینجا و حفظ راز من کن
بسر داری فوجت برگزیدم
حنین گفت ببدل شوقش غلو کرد
در آمد که تازه کشور شوق
سنان در درگاه شد رنگ و
بشیر یار چون نزدیک تر شد
که می آیم ز شهر عشق بازان
فرستاده غزیم سوی شاه
بدستش کاغذی پیچیده بود
چو شب شد آه در گوی دلبر
رسانیدند در گوش پر یزاد
بر روانه در دست دارد
بر آمد مشرق آرمه ماه روزه
بر آمد آفتاب طالع خویش
چو شد آن برق آتاج ناموس
عباش نام ز آتش بیکار
شکر آب بعد آن مکتوب خوانی
که دو گویا آن مشتاق چو
بجفتا صحته دارد در احوال
بجفتا با که دارد صحبت گرم

درین شهر دایم و تو ایمن
 و چنان تیرم و علی کنی کاغذ
 من شوقی کند و این را باز
 آید تو در این شهر دایم
 صفت غریب و یک تار که در شوق
 ناسخان بخت ایمن است
 بیت رسا بیدار و در این
 پس پیش که در شوق است
 مطلب ایمن به بخت می شود
 لهذا این ایمن مقدم و موافق
 نموده بطور دایم نعل نموده است
 رفتن
 کلام من یعنی شاعر
 از غریب یکایک قاصد دان
 نزد و در وقت بود و یکسره
 غریب یکایک قاصد دان
 جواب و در این دل خود که از
 شاعر دیده است چرا که
 عاشقان با خیال رنگ
 ناسوس است بود

عشق گفته
تو را سزا ننداده
آتش بیایی معصوم شود کند
صفت بیاض را بهر دو باد
در دل بویین با از غایت
که منور شود چو کمانه
نیز بکن که در سر و دراز
چو بویین با از غایت
چو بویین با از غایت

کاشیدش در بر آن آرام دلها
 کشمش میخورد و معانیش میکرد
 بختی که گرم عاشق پروری شد
 نشد آگه کسی جز یار و جو
 شب در خلوتش باز در روان
 بیاساقی بیاسی ناز پرورد
 بد جامی که باشد غارت هوش
 رخصت کردن شاه عزیز را و بعد خود روانه شدن جانب عزیز
 کشیدم قاصدی فرخنده فرجام
 بگویش گفت و کاینک سیم
 روان گردید و یار یاران به پیوست
 بتی از درو عاشق گشته آگاه
 شایطانی نیازی در فرورد
 روان شد با هزاران مهربانی
 بهر جا تو نشن طی کرد راه
 غباری کز راه او داشت انگیز
 سر خار زش در پای دلها
 روان عاشق تماشا در رکابش
 در مها نسر از آن مهر افروز
 سرعت راه را چون ماه رفتی
 شدی بهر شب دی او فروزن
 ز حسن دلکش آن غارت جو
 پو آخر شد سفر زین پو پنجاب

می مقصود اندر جام و دلس
 دلش می برود و جانانش میسود
 پری دیوانه محو پری شد
 ز حال قاصد پیغام خود گو
 فغان شد فغان شد شور جهان شد
 که یارم وعده زود آمدن کرد
 غم چنان کن از خاطر فراموش
 بکرم مصلحت شد رخصت انجام
 شوم کبرتی و بر حسن من بودیم
 ز صحرار و بشهر آورد و خوشست
 مهیا کرد ساز رفتن راه
 جواب نامه مشتاق گردید
 نسیم گلشن عهد جوانی
 بجای گریه میخواست آهسته
 بگفتی سده را که دیده بر خیز
 بزرگان تان سر گرم دعوی
 کتا نه فرشت راه ما بتابش
 شدی چون مطلع خورشید خاود
 برنگ مهر تابش راه رفتی
 چراغ طالع شام عن بیان
 بماندی صد بیابان چشم بدو
 خاک سوی جراحت شد عنان تاب

می مقصود اندر جام دلها
دلش می برد و جانانش میبرد
پری دیوانه محو پری شد
ز حال قاصد پیغام خود گو
فغان شد فتنه شد بهر جان شد
که یارم وعده زود آمدن کرد
غم چیران کن از خاطر فراموش

ه خود روانه شدن جانب عزیز
 نسجکم مصلحت شد رخصت انجام
 شدیم کبرتی و بر حسن من بودیم
 و صحرا رو بشهر آورد و نوشت
 میاگرد ساز رفتن راه
 جواب نامه مشتاق گردید
 نسج گلشن عهد جوانی
 بجای گریه نجاست آستین
 بگفتی شکر مرا کردیده بر خیز
 بزرگان بتان سرگرم و دعوی
 گناهان فرشت راه با بتانش
 شدی چون طلع خورشید خاؤ
 برنگ مهر تابش راه رفتی
 چراغ طالع شام عن بیان
 سامندی صد بیابان چشم بدور
 ملک سوی جراحت شد عنان تاب

کشیدش در بر آن آرام دلها
 نعمش میخورد و معانیش میکرد
 سخلو^{له} گرم عاشق پرورشی شد
 نشد آگه کس جز یار و بچه
 شب در خلوتش ماند و روان شد
 بسا ساقی بیا می ناز پرورد
 بد^{له} جامی که باشد غارت هوش

رضعت کردن شاه عزیز را و بعد
اشنیدم قاصدی فرخنده فرجا
بگوشتش گفت و کاینک سیم
روان گردید و بایاران بدست
بسی از درد عاشق گشته آگاه
بشاطر بی نیازی در نورید
روان شد بایران مهربانی
بهر جا تو سنش طی کردی
غباری کز ره او دشت انگیز
سر خار برش در بای دلها
روان عاشق قمشان در کاش
در مها نسر از ان مهر انور
بسرعت راه را چون ماه رفته
شدی بر شیب دی او فروزن
حسن و لکشتن غارت
چو اختر شد سفر بشو بخت

[illegible]

رو و هر جا سخن زان ساق پرور
 هوس ز پشت پای آن دل آرا
 گفت با با لطافت دوش بردوش
 قدا و از قیامت بیکدم پیش
 نه تنها شادین خویش را باخت
 دل او هم فدای روی شاه
 دو گل بر روی هم حیران چو بلبل
 زده بر آتش دل هر دو دامن
 گل رخسار با آتش بر افروخت
 بهم دید و دیدن جستجو داشت
 تپش سخن رعین دلها کرد بر جوش
 حدیثی را که دل از لب نهفت
 شعله آتش آن که در دل عشق زود جوش
 شمع آید پیش آن خورشید و را
 نماند از روز باقی چون علامت
 شب خواب و تنها در پرتاب
 نه چهر روی که با او گوید این راز
 نهان در پرده دل گرم فغانها
 رئیس ده که و مختار پدید بود
 ولیکن بخت بر بود از دروش
 از آن غافل که برق خانه او
 فرین هم چرخه کان شمع سرش
 ز شعله نیمی چو شد تاراج دوران

فقد آتش سیمان شمع کافور
 بر رخسار بتان زود دست رد ما
 خانامت کن خون سباوش
 خراش خضر راه زلف از خوش
 که کهن معشوقه را هم محو خردست
 خراب غمزه جادوی شاه
 قناده آتشی در خند من گل
 دو شمع از یکدگر گردید روشن
 بزرگ لاله دلها در میان خست
 همین چشم سخندان گفتگو داشت
 حجاب نگشت بر لب که خاموش
 زبان شوخی و نبا که گفته
 جوابش آنکه نمیدم خاموش
 خیال طره خود کرد او را
 ضرورت کرد تکلیف اقامت
 بزخم دل نمک نشاند مهتاب
 نه دلسوزی که سوز و بهر این ساز
 خموشی و استان در دستاها
 ز غم سنگاری شاه دنیا سود
 ز طوفان جوشی امواج خوش
 شبی چون کرد بر کاشانه او
 زده در خانه او نیز آتش
 بران ده تا خن آرد و فغان

رو و هر جا سخن زان ساق پرور
 هوس ز پشت پای آن دل آرا
 گفت با با لطافت دوش بردوش
 قدا و از قیامت بیکدم پیش
 نه تنها شادین خویش را باخت
 دل او هم فدای روی شاه
 دو گل بر روی هم حیران چو بلبل
 زده بر آتش دل هر دو دامن
 گل رخسار با آتش بر افروخت
 بهم دید و دیدن جستجو داشت
 تپش سخن رعین دلها کرد بر جوش
 حدیثی را که دل از لب نهفت
 شعله آتش آن که در دل عشق زود جوش
 شمع آید پیش آن خورشید و را
 نماند از روز باقی چون علامت
 شب خواب و تنها در پرتاب
 نه چهر روی که با او گوید این راز
 نهان در پرده دل گرم فغانها
 رئیس ده که و مختار پدید بود
 ولیکن بخت بر بود از دروش
 از آن غافل که برق خانه او
 فرین هم چرخه کان شمع سرش
 ز شعله نیمی چو شد تاراج دوران

رو و هر جا سخن زان ساق پرور
 هوس ز پشت پای آن دل آرا
 گفت با با لطافت دوش بردوش
 قدا و از قیامت بیکدم پیش
 نه تنها شادین خویش را باخت
 دل او هم فدای روی شاه
 دو گل بر روی هم حیران چو بلبل
 زده بر آتش دل هر دو دامن
 گل رخسار با آتش بر افروخت
 بهم دید و دیدن جستجو داشت
 تپش سخن رعین دلها کرد بر جوش
 حدیثی را که دل از لب نهفت
 شعله آتش آن که در دل عشق زود جوش
 شمع آید پیش آن خورشید و را
 نماند از روز باقی چون علامت
 شب خواب و تنها در پرتاب
 نه چهر روی که با او گوید این راز
 نهان در پرده دل گرم فغانها
 رئیس ده که و مختار پدید بود
 ولیکن بخت بر بود از دروش
 از آن غافل که برق خانه او
 فرین هم چرخه کان شمع سرش
 ز شعله نیمی چو شد تاراج دوران

رو و هر جا سخن زان ساق پرور
 هوس ز پشت پای آن دل آرا
 گفت با با لطافت دوش بردوش
 قدا و از قیامت بیکدم پیش
 نه تنها شادین خویش را باخت
 دل او هم فدای روی شاه
 دو گل بر روی هم حیران چو بلبل
 زده بر آتش دل هر دو دامن
 گل رخسار با آتش بر افروخت
 بهم دید و دیدن جستجو داشت
 تپش سخن رعین دلها کرد بر جوش
 حدیثی را که دل از لب نهفت
 شعله آتش آن که در دل عشق زود جوش
 شمع آید پیش آن خورشید و را
 نماند از روز باقی چون علامت
 شب خواب و تنها در پرتاب
 نه چهر روی که با او گوید این راز
 نهان در پرده دل گرم فغانها
 رئیس ده که و مختار پدید بود
 ولیکن بخت بر بود از دروش
 از آن غافل که برق خانه او
 فرین هم چرخه کان شمع سرش
 ز شعله نیمی چو شد تاراج دوران

آن که در کمال است
بسیاری از ایشان را
عاشقان و وفا بخشان را
تو نفس و دنیا را
درستد بر بابت آزادی او
بیا برنا سبقت دادی
و مکرمان طرازی که غلبه
ای آرایش موفات

صہ آہونی درم خورد کنیاہ از فہات شاد ہر

برہم

ز مژگانِ تان در چنگل باز
 لبش تجالهِ زیبِ کُشود یارب
 چنین برداشت آهنگِ شراب
 که جانِ کشگانِش در قفلست
 که بر من بیقراری کرد منزل
 سرشکِ دیده در طوفانِ طرازی
 کهن زخمِ جگرِ گرم تراوش
 روان گردید چون مجنونِ صحرای
 دِهانِ تلخکامش شیشه زهر
 همان خیلِ وحشم بودش بنال
 که استقبالِ گردشِ روحِ مجنون
 نیتان در نظر با از میسر
 ز موجِ سبزِ اش در هر طرف دم
 تهر خاربِ جویِ روانش
 ز نوکِ سبزِ شویهایِ مرغان
 غلامِ یوسف گم گشته در خویش
 گروهِی سینه جاک و گریه شراب
 با فغان از کفِ بید آرد افغان
 گروهِی غارتِ آیینِ بیجا با
 اسیرِ ظلمِ قومِ ناحق اندیش
 بختن از کفِ آن قومِ ستیم
 ده مابوده است مشتِ قماش
 چو بلبلِ بادِ درونِ خسته بودند

[illegible]

میں نے خود دیکھا کہ وہ ایک اور شخص تھا جس نے اس کے لئے ایک اور شخص کو بھیجا تھا۔

قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

نه زان سو مخزنه زین سو مخمل
چنین چندی چو قائم ماند باز
شسته شد آید بر سر کار
بوقت نیزه بازها دران دست
ازان سر که تیغش بر زمین سود
به بحر خون اعدای تبه کار
هر بیت از صف دشمن عیان شد
بروش آمد از اعدا آتش کار
صف افغان شکست کار دیده
غریزان فتح چون آمد نصیبش
بشهر آمد خبر پرسان شاه
در آمد سوی زندان بادلش
چه زندانی به تنگی چون دل مور
چو بخت دشمنان تاریک و تیره
سپه چون باطن ظالم دروش
گور و زن و دمان بکشاده مار
دران محنت سرا جانی نفس گیر
شکر دشتی که شاه شد اسیرش
شده هر دو بر سخیی گرفتار
یکی از دیگری احوال پرسان
ز شوق خویش با هم عرض دادند
قسمها بر زبان از بهر سکین
که که یابیم ازین زندان راهی

صف از اویش

نه زان سو مخزنه زین سو مخمل
کشید این فتنه کارش بر دراز
بصدیر حمی یار ستم کار
قیامت آمد و گردش گشت
زمین صحن دکان گلینه بود
جای کاسه سرش در نمودار
جهان پر شور مانگ الاکان شد
بجای نیزه انگشت زنه ساز
نهان گردید چون رنگ برین
فرش گشت دنبال رفیقش
منویش ره زندان شاه
اسیر یوسف زندانی خویش
ز گردش ساکن او زنده در گور
تقص تا بسقف او و خیره
تبه چون حال مظلومان برود
درش در کهنه کور افتاده غار
چو شاه از زبانی پانزیم
بزند ان گشته همپا ناگزیش
نگهبان و در گنج حسن یک
بهم شمت کنان مرگ غریزان
اساس عشق محکم تر نهادند
بنای عهد و پیمان کرده سنگین
کنیم انگیند ربط آشنائی

قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

نه زان سو مخزنه زین سو مخمل
بجای بر سر ستم کار
عالم ازین ستم کار
قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

قوله زان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل
رازان سو مخزنه زین سو مخمل

بافتن چرخ از آنکه نوح
چرخ است از آنکه نوح

چرخ از آنکه نوح
چرخ است از آنکه نوح

چرخ از آنکه نوح
چرخ است از آنکه نوح

چرخ از آنکه نوح
چرخ است از آنکه نوح

مخوژان کینه لوح مشق صدنیش
روان شد حیل زای مکر اولاد
در آمد پرس پرسان تابان ده
در آمد از در سر و ار آن ده
شده واقعت ز نام خویش پیوسته
ز خویش واقربا گفتش سلاسه
که در و آن فلان خویش تو دتر
بفرزند تو خواهد عفت اورا
فرستاده ماحب بر همین کار
شکونی را که باشد رسم و اما
اگر چه از پسر تکرار میگردد
پدر خوشدل که کار این پسر شد
مشاکب از هر قهرم برآمد
ریش ده را صفای میاش
شیده آن در وضع رشت مانند
به عظیم و ادب بوسید بایش
در و آن خانه بود آن شمع روشن
در آن خلوت که خالی بود از غیر
بدید آن قبله امید خود را
بصد الفت بصد شیرین بیانی
به تقریبی در انشای بیانش
خونام نامیش شد زینت گوش
که ای مادر باین نامی که بر دی

گرفت این کار را بر عهده نیش
فساد کشور جمعیت آباد
میگویم ده از یک شهر جان به
امیر از نظام کار آن ده
ترشیده پایم و نشین چپ
وزان پس کرد المانع پیام
نه دختر روشن اختر ملک بهتر
بدستش می سپارد نقد اورا
تو هم این کار را فرخنده پندار
روان پوشیده در دست پسر
ولیکن بهر دست کار میکرد
نمیدانند که دختر هم بد شد
لباس عیش در بر غم برآمد
چنان نمون که پنداری غلاش
شده خوشدل بشایدیهای فرزند
در و آن خانه خود واد جایش
که گر طالع شود پروانه اش تن
نبوده جز صنم در عرصه دیر
بها رنگش جاوید خود را
با و نگیخت ربط میزبان
بر اند نام شاهانه زبانش
وفای خویش آمد بر سر جوش
مرا کشتی رگ جان را فرود می

در و آن خانه خود واد جایش
که گر طالع شود پروانه اش تن
نبوده جز صنم در عرصه دیر
بها رنگش جاوید خود را
با و نگیخت ربط میزبان
بر اند نام شاهانه زبانش
وفای خویش آمد بر سر جوش
مرا کشتی رگ جان را فرود می

خود را در آن خلوت
شد و آن ای شمس
و تقم غم و غم و غم
چون را بطاعتی نیم
شد و آن ای شمس
و تقم غم و غم و غم
چون را بطاعتی نیم

تو در آتش عشق آید
دل نگار اشارت افروز

جلال منور چو در آتش افروز
میلست که از آینه از خاک

چاک شدنش که در آینه از خاک
آینه بود و پیکر را شکست

موند که عیادت از دوزخ
که معشوق چینی و جوی

تو در آتش عشق آید
دل نگار اشارت افروز

ز آتش سوزی عشق جزون کار
شدن خاکستر آئین بر پرواز
چو شد زان طوطیا چشمش منور
تسا چشمش و نشین شد
نماندش بعد از آن پروای شاه
خلیل کعبه ملک یقین گشت
جبال لایزالش چهره بنمود
حدیث شکوه از دل خیمه بر کند
نشست وی لال ز شکوه پچید
چو احوال عزیز نیک فرجام
مرآء ز روی حسن ارشاد
متاب از عشق رو گرچه مجازیت
بیا ای ساقی میخانه راز
شرابی ده که صورت برگدازم

گفت خاکستری بود آن لال فگار
پی چشم دل او طوطیا ساز
عیان شد در نگارش نوزیک
تنها محوش به آفرین شد
که شد سرتا قدم ما و ای شاه
مقر لا احب الا فلین گشت
شکست آن بت که نامش غیاور بود
زبان بهر خموشی فانی انگشت
خمودشی تر جان شکر گردید
بدین صورت که گفتم یافت انجام
و در مصرع از کلام مولوی یاد
که آن بهر حقیقت کار ساریت
غنیمت کش نگاهی بر من انداز
بحسن لایزال عشق بازم

خاتمه کتاب

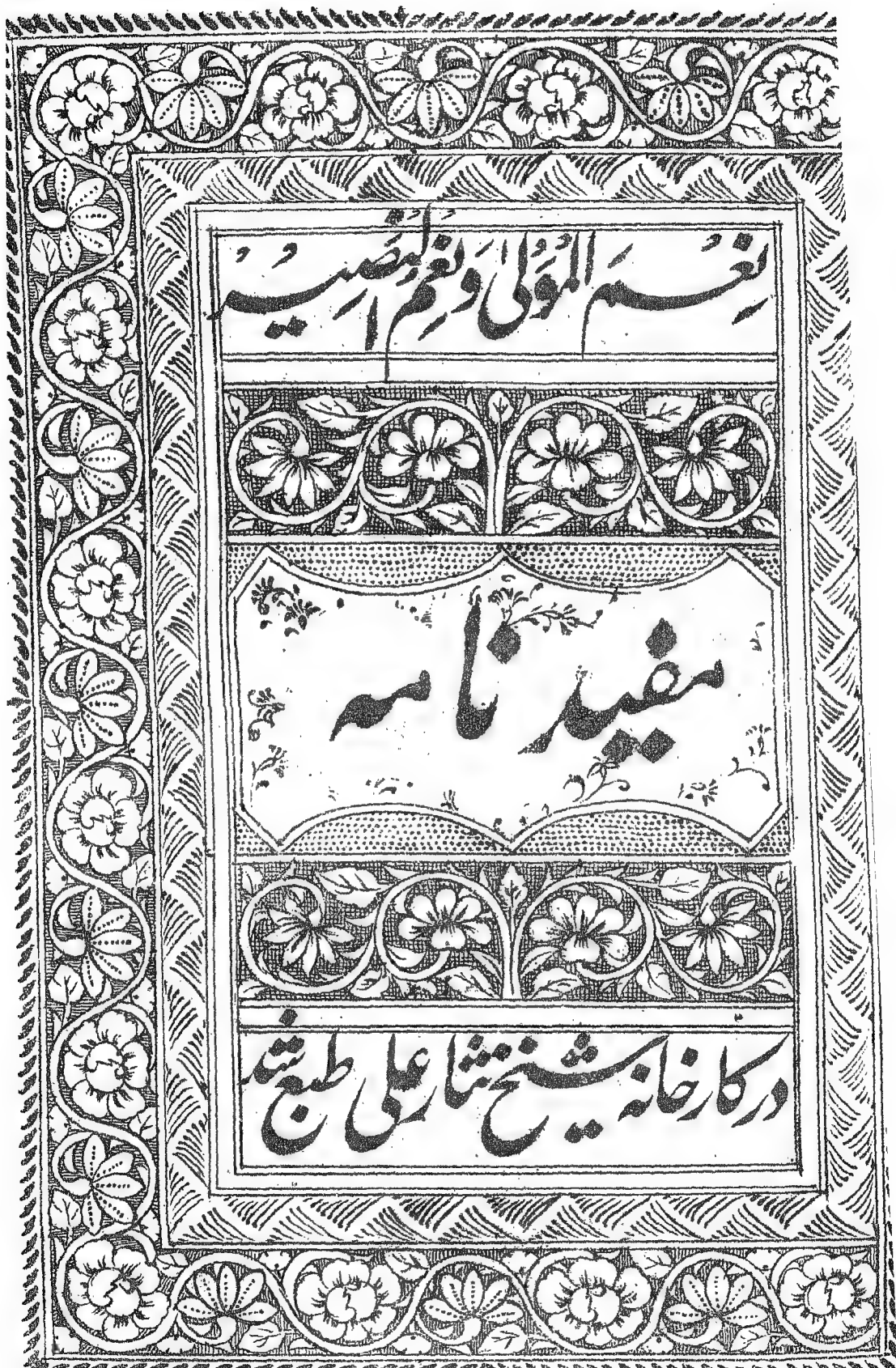
چون این گوهر سیراب سقتم
نه شعر این انتخاب عتقار نیست
نه شعر این شورش امواج خوشست
نه شعر این ناله زخونی نوانیست
حدیث عشق بود از گفتم دور
نایز و ناز حرف گفتنی نیست
سخن گفتم با مبد تمیز
بترتیب معانی دل نهادم

شدن را مبارک باد گفتم
ترا و شهای زخم جانکداریست
حدیث از لب خیم در و نشت
شکست شیشه دل اصدایت
ولی بودم حکیم امر معذور
گهر از بس زناکت سقتم نیست
گهر سقتم به تکلیف عزیز
رگ ابر گهر باری کشادم

خاتمه

این زود دوم ناسه
نامهای باری از آنکه دور
مسطح اول نقوش شاه
نام نجیبی است که در وسط
لیک از خوشش بر باد را
دوست و خلیل کعبه خلیل
ای ایام عید السلام از آنکه دور
شده گان و درین شهر
صفت و صفت
تو در آتش عشق آید
دل نگار اشارت افروز
جلال منور چو در آتش افروز
میلست که از آینه از خاک
چاک شدنش که در آینه از خاک
آینه بود و پیکر را شکست
موند که عیادت از دوزخ
که معشوق چینی و جوی
تو در آتش عشق آید
دل نگار اشارت افروز

نگاه کنده و غنیمت
گفتی و صفتی باری
ای حرف عاشقی از دوزخ
فایل گفتن نیست چرا که
این گوهر ازین از دست
فایل گفتن ندارد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مفید نامه

دکترخانه شیخ مشاعلی طبع

باب اول در اسماء الهی که تحریر عبارت و مضامین مختلفه موقوف بر اثبات نباست
باب دوم مثل برات نام لغات مختلفه الفاظ و معانی متجانسه لغت و ان محصل
فصل اول در اسمی کونین
فصل دوم در شرح اسمی متعلقات عالم
فصل سوم در اسمی شایانیکه بعارف متفق اند
فصل چهارم در اسماء اجابت معینی اطراف
فصل پنجم در اسماء ثانیاتی
فصل ششم در اسمی شهور قمری از ماه و نجومیند
فصل هفتم در اسمائین و متعلقات اینها
فصل هشتم در اسماء اقسام خلقت عالم
فصل نهم در اسمی دوازده بروج
فصل دهم در اسماء جانوران ابی
فصل یازدهم در اسماء حیواناتیکه از اجسام عالم
فصل بیستم در اسماء و فاعلی عربی و هند و روم و غیره
فصل سی و یکم در اسماء ریکاکت و اقربا
فصل سی و دوم در اسماء اشیا را از ایشان
فصل سی و سوم در اسماء طعام غیر ایشان
فصل سی و چهارم در اسماء اشیا یکجهان و خارجی را
فصل سی و پنجم در لغات بعضی زمره که مقرر اند
فصل سی و ششم در اسماء کلشن و جنینات اشجار و غیره
فصل سی و هفتم در اسماء خلقت آتشی

۲۱ باب مجسم در بیان قوانین علم صرف و بیان مصادر و سروری و ترکیب اشتقاق صیغها و مشتقین

باب الالف مشتمل بر چهل و چهار مصدر	باب الیاء الوحدہ مشتمل بر بیست و یک مصدر
باب الباء الفارسی مشتمل بر بیست و هشت مصدر	باب التاء الفوقانیہ مشتمل بر دوازده مصدر
باب الحیم عربی مشتمل بر بیست و شش مصدر	باب الحیم فارسی مشتمل بر بیست و هفت مصدر
باب الخ مشتمل بر بیست و یک مصدر	باب الدال مشتمل بر دوازده مصدر
باب الزاء المبدئیه مشتمل بر بیست و هفت مصدر	باب الزاء المعجزه مشتمل بر بیست و هفت مصدر
باب السین المبدئیه مشتمل بر چهل و چهار مصدر	باب الشین المعجزه مشتمل بر بیست و هفت مصدر
باب الطاء غیر المنقطه مشتمل بر بیست و هشت مصدر	باب الفین المعجزه مشتمل بر بیست و هشت مصدر
باب القاف مشتمل بر بیست و هشت مصدر	باب کاف العربی مشتمل بر بیست و هشت مصدر
باب گاف الفارسی مشتمل بر بیست و هشت مصدر	باب اللام مشتمل بر بیست و هشت مصدر
باب الیم مشتمل بر بیست و هشت مصدر	باب النون مشتمل بر بیست و هشت مصدر
باب الواو مشتمل بر چهل و چهار مصدر	باب الباء البوز مشتمل بر بیست و هشت مصدر
باب الیاء التخیانیہ مشتمل بر دوازده مصدر	صرف کیمیک مصدر لازم

۲۶ باب چهارم در آداب الفایز و بزرگ و مساوی تمام اقسام از زن مرد و هر کس که نکارش رود
۳۴ باب پنجم در اقسام قعات و اعراض و درجات و رسیدنیا و تمامی محالات بر کوه مشتمل بر بیست و هشت مصدر

فصل اول در حکایات عدل سال خطوط و جوانیها	فصل دوم در تخریجات و اشتقاق و ضدت و غیره
فصل سوم در طرق تحریر مبارکباد و هر نوید	فصل چهارم در مفاد و ضات تعزیرت قسم
فصل پنجم در قعات شوق و طلب اشیا مختلفه و رسیدن اجناس و غیره مطالب متفرقه	
۴۶ خاتمه کتاب بر دستور العمل و یوانی که متشیان متصدین دانستن آنها لازم است بر پایه فرائد	

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible][illegible]

کلمه ای خلق حلقوم کار نک مری عشق سبلیت بر دت جبر ریش حلقوم قفا شفت لب و
 دهن زبان لسان ز رخ رخندان غنغ کتف دوش قلب الکشف سنا عذ صلی زنده
 دست کف دست ابط بغل آبرغوش کنار شیت انگشت انامل اصبع سر شیت
 وسطی خضر خضر ظفر ناخن تر قوه تر قوتین سینه صدر ریشان ندی قص فقر قصر ضلع جنب
 پیلو شکم کمر میانه میان شش ریه قلب دل ضمیر مراره تلخ کبد جگر
 طحال سیر معدده فم معدده معار و ده خل اورده اشکنه کلیه کرده غشا شانه عانه
 عصب ساق سرین کف گاه ران فخذ زانو کعب شتاتک قیام شنه پای کف
 پشت پای فصل مفید هم در اسرار بعضی خبر پاک از اجسام بل عالم تعلوق
 سمع سماعت سمع سماعت با صره و قیام سمع سماعت با صره و قیام سمع سماعت با صره و قیام
 محارطه افش رتوب براق آواز زباناگ صوت اصوات حین کان فصاحت
 بلاغت وقاحت حواس بوش اوک خرد عقل دانش منش نظر نگاه تمسم خنده

[illegible]

شهرت و شهرت
مردان و مردان

محمد یوسف اول و دوم

علاقہ محبت و برائی

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس ۱۰۰

جانبیہ

۱۰۰

و انچه از من می زن و تخطی می کند

بیت جامعہ ہائے تعلیم

روزنامه بین المللی



۱۹ قلعه انجمن کربلا و
تیممین سیان و دارک
و استخوان بود در دست
دیز و مرغی را که
بافغ خیابان کان و
شدن کرد و از آن
رشت است و قهقهای
فرغان و چین خنده
اکسیر شاد و زانچ

وطن غنیمت بلا سحر و جادو استین سمار رنگ رنگ ن سحر خ احمد حمزہ اختر

نظر حضرت سید رضی^۲ بیاض سیاه سواد^۱ کیو^۳ و حضرت در زیر قمر^۴

فصل بیست و چهارم در اسرار غلات که جنس یرونی هستند گندم قمیخ خنطه بره

برنج خود خمس شالی شلوک نامش با جره جادرس طحیف جو بد رحرت قلت عید

مشنگاش غیر کال زدن قسما گنجید مسر کو در شاخه صف خست از مینه وانه

تبریز آری و خوشتر بیوس نخله فصل نیست و نخل در اسماطعام و در طعمایا و شمعیت

حضرات و دوغتها غفور بالذوالقمرنا ريسكوت ريسكوت شيخنا شيخنا شيخنا

۱۲ طایفی ۱۳ خریده ۱۴ نواله ۱۵ لال شکر

کتاب فیض اللمعات

عالمی سطح پر سب سے زیادہ استعمال ہونے والی زبان ہے۔

۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹
 ۱۶۵۰
 ۱۶۵۱
 ۱۶۵۲
 ۱۶۵۳
 ۱۶۵۴
 ۱۶۵۵
 ۱۶۵۶
 ۱۶۵۷
 ۱۶۵۸
 ۱۶۵۹

سندان سنان از زنده بر نه سی و رنج سجد مراض نقاره کوس در حال

جمع بیخدا با جمیع
 باقیه وقتن در این صفت
 و تحت لیالی که در این
 نمودن در این صفت
 با ملک در این صفت
 نمودن که کن را در
 شک و اندوه بی نور
 کوین و در این صفت
 در آن کشنده است
 در آن نام در این
 بیالک در این صفت
 جمیع اهل این صفت
 در این صفت
 در این صفت
 در این صفت

... ..

[illegible]

مغیر وہ آمدہ ست آمدہ بود می آمد آمد کے آمدہ باشد می فرماید

اکنون سال بدوین میوزیم گزیده این ضرورت را هم الا که زینهار گزیده اگر چه چند کلمه فاعل
 امیدیم رجاء صد ترقب توقع لازم است که غرض یکدقتی در وجوب این شبهه معلوم
 بیان مبتدئ می آید موجب همان گردان باید گنایید و الفاظ تصرفه را شامل نموده
 مبتدئ می رسند تا او اشیای ترکیب الفاظ مفهومی شده معانی و عبارت قدرت باید دان
 این است از رفتن ضعیف با قریب بفته است ضعیف ماضی بعید فته بود ضعیف ماضی استمراری فته ضعیف
 مشروط با ماضی استمراری رفتی ضعیف ماضی مشروط دوم کلمه رفتی ضعیف ماضی موبوم رفته باشد ضعیف
 حال میوه ضعیف استقبال خواهد رفت ضعیف مضارع رود و ام تهم از میرفته باشد ضعیف و ام حاضر
 ضعیف نمی حاضر موه ضعیف اسم فاعل زنده مفعول مین ضعیف ماضیست بعد گردان بر تصرف
 الفاظ کلمات مناسب که شامل بر ضعیف خواهند گشت در ترتیب گردان کردن او این است
 چنانچه از انجا رفت از انجا رفت در انجا رفت اگر رفت بر رفت چگونگی رفت
 آن رفت این رفت اینک رفت آن کس رفت این کس رفت کجا رفت کی رفت از کجا رفت خود رفت
 احوال رفت رفته بود ویر و ز رفته بود و دیشب رفته بود پری شب خواهد رفت فردا خواهد رفت
 پس خواهد میرفت نیم رفته باشد و نیمه ز رفت و نیم شب رفته است تا شام رفت تا صبح رفت
 با رفت همین رفت چنان رفت چنین رفت در حجره رفت در حیث رفت در بیت خلافت در بازار رفت
 در باغ رفت در دالان رفت بر بام رفت بر بالاحاه رفت بر فرش رفت برای خوردن
 رفت برای غسل کردن رفت علی بد القیاس بیکر مصاد را شمول با همین کلمات که با
 مرقوم گشته گردان کنند و بطور مرقوم الصد یک یک ضعیف از هر تصرف بطور یکی علمی
 نموده شد از مبتدی استخراج کنند و جمیع الفاظ ماضی مرقوم الصد را با دیگر افعال بطور
 مثال مذکور از مبتدی بگویند تا به آوردن قصار این از مصاد و به شمول نمودن این
 الفاظ قدرت یا بد باب چهارم و راوا و انقاب را می نویسد و انشور و در و
 و خرد و پروان و انشور پوشیده نیست که انقاب بر و زمره مترسلان عبارت

لکن در بعضی از اینها
 کلمه در بعضی از اینها
 بر بعضی از اینها
 است از بعضی از اینها
 در بعضی از اینها
 با بعضی از اینها
 یعنی از اینها
 که با اینها
 سال از اینها
 یعنی از اینها
 پس برای کاری
 که از اینها
 بهشت و مفعول
 آنکه فعل یا در کرده
 شود

بسم محمد با بر خطه الله تعالى بعد شوق لآفات آيات مطالعه نماند القاب
 عموم صاحب قبله خداوند خدايگان مصدر وجود الاحسان سلام الله تعالى بعد اوست
 تسليمات كه شيوه فرديان راسخ الاعتقاد دست معروض راسي خيوس يراي ميگرداند
 القاب هميشه كلام هميشه صاحب مشفق كرمه عظمه كه اسما و در برده عصمت
 سلامت نقيض شفق و شقيقه در و در كرامت فرمود و ترصد كه همواره بر تير و در سبيل صحيحه
 شريفه شادان و فوجان يغيره بوده باشند كه شكين خاطر از ان است القاب هميشه در
 عصمت پناي عفت و شكايي هميشه و غيره حقه با وصول مكاتبه دست و از او
 گوناگون حاصل كشت مستلزم كه همواره بر تير سبيل و رحمت ناهيات مع چگونگي حالات
 مسرور و سياخته باشند كه بر اينه خوشي خاطر هر در ان مقصود است زياده چه بر طرازد الاضيا
 هميشه غرور جمله نشين عفت پرده گزين عصمت سلامت بعد اظهار مراتب انس آنكه
 القاب الطبعه ال خانه بادل يكاه و در خطه و انان نيز و نشان باشند خط مرسله ربي
 حقايق بنده رجه معلوم گر و پير بايد كه پويته نجر حالات انجا مطمئن نموده باشند كه همچوا
 حاصل شده باشد زياده چه كارش و و القاب شوهر از طرف ايليه صاحب محرم
 اسرار سراج افشار من سلام الله تعالى تقالالت اي ستفاده خدمت الا بيرون از صدر
 و انتمه بعض مطالب مي پير و از الاضيا صنا سراج سلبه الله تعالى بعد ايكه
 شايان مراتب است عرض بنياد الاضيا مصباح شيبستان محرمي مفتاح البواب
 محرمي واقف اسرار بناني محرم اطوار دل جاني تكمه كاه مراوات برارنده حاجات خداوند
 خانه ملك كاشانه سلامت بعد از روي حصول اتصال بحت اشغال برادر صميم
 تاثير ميرساند القاب ال خانه جلبي غلبيت خانه خرمي غلبي غلبي محرم سراج
 اطوار ال ناظم كاشانه معلوم نماند بعد تحريك اشتياق معانقه جسم و نقره شوق الا
 ربي هميشه خاطر اوست كه شست انجا نشي اس عافيت الشبان و ام مرغوب القاب حكيم

بسم محمد با بر خطه الله تعالى بعد شوق لآفات آيات مطالعه نماند القاب
 عموم صاحب قبله خداوند خدايگان مصدر وجود الاحسان سلام الله تعالى بعد اوست
 تسليمات كه شيوه فرديان راسخ الاعتقاد دست معروض راسي خيوس يراي ميگرداند
 القاب هميشه كلام هميشه صاحب مشفق كرمه عظمه كه اسما و در برده عصمت
 سلامت نقيض شفق و شقيقه در و در كرامت فرمود و ترصد كه همواره بر تير و در سبيل صحيحه
 شريفه شادان و فوجان يغيره بوده باشند كه شكين خاطر از ان است القاب هميشه در
 عصمت پناي عفت و شكايي هميشه و غيره حقه با وصول مكاتبه دست و از او
 گوناگون حاصل كشت مستلزم كه همواره بر تير سبيل و رحمت ناهيات مع چگونگي حالات
 مسرور و سياخته باشند كه بر اينه خوشي خاطر هر در ان مقصود است زياده چه بر طرازد الاضيا
 هميشه غرور جمله نشين عفت پرده گزين عصمت سلامت بعد اظهار مراتب انس آنكه
 القاب الطبعه ال خانه بادل يكاه و در خطه و انان نيز و نشان باشند خط مرسله ربي
 حقايق بنده رجه معلوم گر و پير بايد كه پويته نجر حالات انجا مطمئن نموده باشند كه همچوا
 حاصل شده باشد زياده چه كارش و و القاب شوهر از طرف ايليه صاحب محرم
 اسرار سراج افشار من سلام الله تعالى تقالالت اي ستفاده خدمت الا بيرون از صدر
 و انتمه بعض مطالب مي پير و از الاضيا صنا سراج سلبه الله تعالى بعد ايكه
 شايان مراتب است عرض بنياد الاضيا مصباح شيبستان محرمي مفتاح البواب
 محرمي واقف اسرار بناني محرم اطوار دل جاني تكمه كاه مراوات برارنده حاجات خداوند
 خانه ملك كاشانه سلامت بعد از روي حصول اتصال بحت اشغال برادر صميم
 تاثير ميرساند القاب ال خانه جلبي غلبيت خانه خرمي غلبي غلبي محرم سراج
 اطوار ال ناظم كاشانه معلوم نماند بعد تحريك اشتياق معانقه جسم و نقره شوق الا
 ربي هميشه خاطر اوست كه شست انجا نشي اس عافيت الشبان و ام مرغوب القاب حكيم

کتابخانه

味

کتابیں

01/11/19

اسماء

آن

142

حاضرین

مدرسه

...

بن دین

مجلس

شعبه حقوق

10

2000

Q. 10. The following are the names of the people who have been elected to the 10th Congress of the Communist Party of the United States of America. Write the names of the people who have been elected to the 10th Congress of the Communist Party of the United States of America.

مجلس

سید

[Illegible handwritten notes]

پیشہ ورانہ اور
تعلیمی ادارے

عوارده انفس مترکه ان خیر فی فیض افرای روح افرای فطر عجاز سیمیا با و بعد از روی
ریافت موصلا فی مباحث که قلم تحریر آن سرگوشی غمزدات می سازد کثوت ضمیمه
نروانیده می آید فیض شناس بیمار آن علاج رس بخوران حکیم صاب مهران امیدگاه
میدواران مسج زمان سلمه بعد اعدای تحجیت و ثنای بهرین ضمیمه قلم تحریر کرد
ی اید اقبال شاعر و قلم خور آن بنیر و سلامت رقیه معنی نگار آن خلاصه نکته خیر آن
روزگار نرم افروز و حصول گشت اگر آئیده بهرین شوق بدو کلمه لطف افزا ضیافت
مع این بهر پایا نند سیکرده باشند بعد از بزرگ نشی نخواهد بود زیاده چه تصدیع و بد
اقاب قاضی محکم شریعت اهل وجود و کرامت فطر آن مروج قوانین شریعت
بوی محی مراسم ملت مرقصوی زیب گیزینت پذیر باد پس از تبلیغ مراتب ضرعت
تکسار و تمهید قواعد خضوع و افتقار که شیوه قدویت نهادن رسوخیت بنیاد است
حضر میسرساند الضیاء شریعت بنای طریقت استگاه سلمه بعد تعالی قلم بهجت ضمیمه
شریعت بنای موصول شد حقایق مرقومه طالع دست و آئیده بهر موصول ملاقات
جسمانی بطریق عادات و فحش آیات محتوی اعلام کار و فرمایش آن جوهر سرور و شاد
داشتن بهر و خاطر افروزن است یاده چه تصدیع و بد الضیاء مبارک تعالی ذات عالی
طراوت بخشش گلش شریعت و نصارت و چه معین است کشا ینده معاهد شریعتی داننده حقائق
دینی قاعده و ان طریق اسلام مری خاص عام حضرت قاضی جوهر بر صدر عدالت
مشکل داشته است با کرامت دارا و بعد اواب مستمندی با معروض رای عدالت پیرای محی
اقاب المل نجوم مع کمالات منبع معلومات کاشف قایق مستور واقف حقائق
بی ظهور صفا بشوق خداوند خدا یگان معدن لطاف بیکران سلمه بعد تعالی کرامت
مراتب نیارند فی تقدیم مراتب مستمندی که بایه سعادت و عقیدت منیه بها مشهورای
بفیض ضیا گردانیده می آید اقبال و شش محقرن اسرار الهی نطق انوار

نمودن ^{۱۱} **ع** بالکسر و ^{۱۲} **و** شنی و ^{۱۳} **و** سین و ^{۱۴} **و** رفیع و ^{۱۵} **و** انشیر

انوار ماشای حضرت شاه صاحب قبله و اتم فیض بعد از مرتبه عبودیت و انکسار
 و از روی او آن دولت ملازمت کما خاصیت که خلاصه طالب علم است مشهور است و این
 خاطر مبرکین میگرداند و اینضا حقائق و معاد و نگاه شریعت و طریقت و نگاه مستغرق بحر
 علم حضرت الهی و مشایخ تجلیات ماشای قبله و این استاد که در این افضال این اهلار و اب
 عبودیت انکسار و تقوی بار بایان ربار فیض آثار میسازد و آب انکسار و استقامت
 ذات تقدیس آیات نظیر فیض الهی و فیض فیض فیض فیض فیض فیض فیض فیض فیض
 تفصیلات بیغایات سرمد مجموعه علم و عمل مرکز ارباب ملل و محل منبع کمالات پیاپی
 مجمع فتوحات فراوان حضرت مخدوم صاحب قبله و کعبه مکرر و محترم و اتم فیض
 ابد الدیر که کاشای علی دل و عقد کاشای هر شکل بوده و هر فارق است فیض
 عقیدت نشان کتب و بعد تقدیم و از عبودیت و تقسیم مراتب و در کمال مطالب و در
 عرض سید از و اینضا منبع فضیلات و اینضا کمالات و اینضا مکرر و اینضا فیض
 حضرت صاحب قبله و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا
 ماشای عبودیت و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا
 شاکر و نقش طراز صحیفه شاد و صحت و از جریده نجات بلندی متوجه فصال مرکز افعال
 منظور از تفصیلات تعالی از رعایت کبریا و مکرر علم مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
 مرادات این باشد بعد و در و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا
 کلزار رشک معارف و خوار با خوبی های روز و فردن مقرون باشند بعد از از و اینضا
 و در دل شیدا و طلب می پردازد و اینضا کل کاستان مجذوبی سر بوستان مظلومی و اینضا
 و بوی چین و کین و آبی آبروی الحین و لریابی جان نواز عاشقان و سرفراز معشوقان
 باشند بعد از از و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا
 مکرر که از سر و دیا سنین و از زیر کس چشم سنین و اینضا و اینضا و اینضا و اینضا

[illegible]

علی خان حفظه الله تعالی القاب عاملی است پناه فلانی بعافیت باشند القاب
 متصدی غریز القدر فلانی محفوظ باشند ایضا خصوصیت تنگناه فلانی حفظ
 القاب مهابت که بل عزت باشند عزت آثار فلانی حفظ القاب
 ملک را آن که فی جملة عزت و قرب داشته باشند خلعت موالیات تنگناه فلانی محفوظ باشند
 القاب خدمتگار استحسن خدمت فلانی حفظ ایضا معتمد خدمت فلانی
 حفظ القاب دیوان شیشی که اعز و دربار اند کرامی قدر فلانی بعافیت باشند
 القاب اراکین دربار معلی اراکین دربار معلی که از دیگر نوکران قریب تر است
 زیاده دارند تحمیر ریاست سیادت و نجابت پناه شجاعت و شهابت و تنگناه مور و حم
 نمایان جبهه عواطف بی پایان مشمول جلال الاشایب بوده باشند ایضا نفعت
 و عوای مرتب نموده القاب علی حفظه الله تعالی ایضا نفعت شجاعت نشان فلانی
 محفوظ باشند القاب شیخ شریف شرافت تربت شیخ فلانی حفظه الله تعالی القاب
 خداوند نعمت از طرف ملازمان طریق عرض خدمت پادشاهان
 و امر عرض خدمت کمترین خادمان عقیدت نشان فلانی پایدار استاده بعض
 فیض یابان حضور لامع انور مرجع سلاطین کشور و مرکز خواقین کج و سیرت ساند ایضا
 عرض خدمت خاندان پادشاه محمد پناه فرق عبودیت برین خاکسار امید و عقیدت را
 ضیاء پیش جان ریحی جان ری گردانیده دهر دار و وقف عرض شرف اندوزان محفل
 شریف و بنو مستفیضان انجمن شریف امین میرساند القاب شریف سروده عرض خدمت رنجش
 کزین محمد سعید بعدای او اب مراتب کورنش و تسلیم که بجزیه فدویان عقیدت را
 بعضی عاقلان عتبه دولت اقبال حاشیه نشینان بساط حاد و جلالت میرساند ایضا
 عرض خدمت عقیدت شجاع بعد القار کدشته کلبای خلوص و انکسار اطهر عمامه افتخار نموده
 بعضی بهره اندوزان محفل عظیم مبارک تقسیم نواب انجیاب محل خطاب عالم عالمیان

۱۵) اما اینست که کسی که
باید بسیار خود را بی حفاظت
باز بماند و این است "۱۱"
۱۶) سوال است که کسی که
دوستی داشته است "۱۲"
چنانچه قطع کند که او را می
کند و در میان خود می
است و در میان خود می
است و در میان خود می

[illegible]

نور الحسن

که بجای شمشیران روی زمین است میرساند القاب که صاحبه عرضداشت کمترین
 پرورهای روحیت آنها محمد را بعد تقدیم مراتب شراعت انگار و تخم زوایط خضوع
 و افتقار بوقت عرض مهربان بوان دولت شهریار می جایان سر برده عفت و تقوا
 نواب تقدس نایب پیر جلایا بلکه شک تر صاحبه بجزو میرساند ایضا عرضداشت که مرتب تی
 طلبان عمو و طراز محمد نیاز میباشند طاعت اقیانویایی سرار ادب و عتقا
 نموده بیاریان آن شان تقدس نشان نواب مهربان قدسی القاب بلکه زمین
 صاحبه عالم و عالمیان میرساند القاب که صاحبه عرضداشت شاکر عنایت نامحصور
 سنده عذوق و تبلیغ مراسم بندگی و تسبیح لوازم پرستندگی بوقف عرض صاحبان
 سعاد و حضور فور الشرف نواب و الحاح سیه قدرت مهر صورت استظهار رسمندان صاحب
 قبله و جهان میرساند ایضا عرضداشت که زمین کان سرخیت نشان محمد زان بحا اور
 کور نشانی و تسمات را و بر علیه جز از سعادت و سلسله زبنا و مفاخرت انخاشتم
 معصوم بر یافتگان خواشی بساط فیض مناسط محفل عظامی نواب فلک جناب صاحب
 قبله ارباب تشا و علیه صاحب خرمی و صفای میرساند القاب نواب نواب صاحب
 قدر عالی نزلت تقاب و دو دمان مارت سلاله خاندان یالشت و الم قبله و نواله فدونی
 فانی آواب تسلیمات و یانه بجا آورده معروض رای خورشید ضیا میگرداند ایضا بفرغ
 نواب صاحب قبله خداوند خدا بکلان مورد دران ام قبله میرساند باب محمد و
 پروانجات و شفقیات و نه و عجا ربایات است عمل برینج فصل فصل اول
 و در نکات عدم رسالات رسید و نتجات فصل دوم در اینجاست فصل اول که در
 تسکات تبه و قبولیت و غیره که اغذات شرعی ضروری سوال جواب در فصل سوم
 و در بار که در فصل چهارم در مفاضا تقریر فصل پنجم در ریهات شوقیه و طلب شیا
 و رسیدن شیا و غیره مطالب ضروری فصل اول که در رسالات و در شیا و غیره فصل دوم

بگیرد رقعہ اول مزار صاحب شفق مہربان ہودت نشان سلسلہ سدا تعالیٰ اشتیاق ملاقات
سیرت آیات اقتدر و استیلاست کہ باحاطہ کلک تباطسلک نمی آید لہذا بان نسبت
و منحصر بالمشافہہ کواشتہ خامہ و داور تبطیر مدعا سیکار و سپاس این دی کہ گذشتہ خیریت محبت
بشکفتگی دارد و طراوت نرست چارچرخ ساج سامی انما منطلو شفق من جانی تحت و مقام تحرکہ
قریب قطع اشتیاق نامجات لطف و دمان زندگان انصویر لاشہ لیکن با وجود آمد و شد مردمان
از یک پرچہ طاس محبت لباس نشاناختہ از اینجا کہ در عالم ارتباط کم تو جوی کنجایش در و نمایان
الطاف چنان کہ آئندہ ترقیم سماجاتا معاقتہ جسمنا کمالہ روحانی توان نمود زیاد
و بس رقعہ دوم و رقعہ اول میرحبا بنظر عنایا فروان مصدر تو جہابی بایان
سلسلہ سدا مقالات اشتیاق و کلمات اشواق بنوک قلم آوردن محض تکلفا عفیہ بر داشت
لہذا بان نگراید بعد گار آید سامی نام طاعت قرین محتوی غنکایت عدم رنجی قانع نیاز شفاعت
وصول طاقت آورد و در خاطر نظر افرو و شفق و در عین صحت چہ قطعیات و ثباتی نیاز اہل طاعت
مخلص از قصو نامہ این معصول مطالعہ گرامی نشد الا الطاف و کرم فرمایا فی ات شفاق
آیات دل تو در دل را ایچنان بل کشیدہ کہ فراموشی کنجایش داشتہ باشد بہر صورت آئیدہ اہم طاعت
رسل رسال محو و سدا بخوابد شد زیادہ شیر شوق بر از مواصلت تصور کہ خلاصہ مطالعت اچہ
قبل آید رقعہ سوم شخصیتا معدن کرم منبع الطاف اثم شمع قہر الدین صاحب سلسلہ سدا تعالیٰ ابراشوقی کہ
خامہ دربان تبطیرش حیران بوجہان ضمیر نفقہ وان حوالہ نمودہ بعد عامی پرداز و کہ بوقت
تشریف داشتن اینجا قدر کہ تو جہات دلی بر حال نیاز اشتغال میفرمودند خامہ طاقت ان
کہ تحریر ساز و فاما از ان روز یکبار السلطنت لاہور رسیدہ اند حرف و فاما از سنینہ صدر قہر
صفا محو فرمودند بقولی مصرعہ کہ از دیدہ دور از دل و در بہ کای درین تہمت
نقص نامجات طمان طراز نہایت پرواز خاطر مشغول نشدند از اینجا کہ الطاف قدیمی ذات سر
بدل این نجف چنان بہر تو انداختہ کہ روز و شب مصرعہ زبان نذر کہ تو مشغول

در قہر نفوذ اندک
دراز قامت دراز
بہر دہد بایان
لنہدی
فانی
در قہر نفوذ اندک
دراز قامت دراز
بہر دہد بایان
لنہدی
فانی

است اگر چه مقتضای زمانه و طبیعت بشری بیشتر مصروف تعافلت است خوب معلوم و مفهوم
 لیکن ایشان را از وضع گنجای میکانیه میدانند باین تعلیم می دید که انبیه مصدر است یعنی نشو و نما
 استعدادت منش نباشد و خاطر انجابت بهر دم توجه بخود نشاخته احوال خیر عافیت در وید و
 که فیما بین است و اوله نجابت علینان بیاورد و سکبات می نگاشته باشند زیاده عمر باد و برب العباد
 جواب قضا طلیل و ساقیض پیرایه حضرت محمد و کرمی حقا و قبله و اضمیمه هم مفرق است
 عقیدت ایشان لی یوم النشأ و باد پس از تبلیغ مراتب خراعت و انکسار و تهیید مراتب خضوع و
 افتخار که شیوه فردیت و ان رویت گار است بعضی میرساند شرف نامه عاطفت اکین بنی شکایت
 عدم سری نیان نامه و استفسار احوال خبک نواصب است و اوله بهادر و بهترین ساعت
 فرمود و عت و افتخار این ره خاکسار و قد قبله من انتشار طبیعت و ترو و خاطر بهر سبب
 سکات سکبات و نشان که بر پا بود در تبلیغ و الضیق و توفیق بیان مدد و الاعمالی سببی
 ظهور قصور و امکان رو به حال از بندگی اگر چه دور و زمین لیکن خیال و حضور
 لطف تو بود و امید کاسم کانی است عنایت نیایم و حقیقت انجابت برین سوال که سخت
 والی لا یوریا کرده بی شکوه بار آورده گرفتن بر کثات جاید او و انصابت عازم صوبه از
 حلقه چار که بچنگ در پیوسته بود و سه روز از طرفین خبک توب تفکد میان انداخته الامر
 نواصب محمود و نوافض طلب خان غیره که در شجاعت شهادت شهر افاق انداخته
 قلعه بیرون بر آورده مانند شیران و لیر سر کرده شفاوت پرده حمله آورده از شش خوار
 آفتاب نیز اگر تفریق ساندید و چند نیز از کین زخمی ساخته و از عساکر طرف دیگر بکسید و ان
 بکار آمدند و زخمی شدند و ابواب فتح و قیود و مبارزان نصرت و مشورت شد و شکست اعدا
 مبت احوال بن بود که گزانش نمود و از عقب انچه خواهد بود و بعضی عرض خواهد بود و
 زیاده چه عرض نماید فضل و و هم در پیر و انجابت و شجاعت و عود داشت و محال
 بر گویند و پیر و ان سیاحت نجابت و شکاه کلفت و امانت پناه حلال حیدر عافیت با

بسم الله الرحمن الرحيم

المنادى في دار القرآن واقع
ست بهود روشن خوانده
۱۴۰۰ م

شماره ۱۰۰

استیذان
و کما زار

بیت

کون دلا

شماره ۱۰۰

سیان وودز

مجلس

و مبلغ پنجایه و سی که بابت تعادلی شده فصلی بدو شت ناجای رسیدار موضع بهلافه و از
 وقت شب مع عیال و اطفال فراری شده بموضع مای زینداری آباد واحد خود رفته
 گردیده جهت طلب مبلغان قیاسی و سیاهی آنرا ناموده فرستاده بود و از این اسکناس جواب
 داد و کوجران که زیندار قدیم موضع مذکور اند بسبب سختی کمکوت سال گذشته گریخته بودند
 احوال پیغام میدهند که مارانندگان حضور در موضع مذکور شرطی و آباد سازند و کلام
 زر باقی سرکار و اسازیم و در کاشت شکر و غیره و از هر بنیاب چه لازم واجب و بعد
 رسانید شقه و در جواب عرض داشت ایشان به خصوصیت شکار گشت فعلی بجا باشند
 عرضی مسئله نظر و اندر موضع بوضوح انجامید که فتنه گران زینداران اجرای شکر تحصیل
 و بجا شد بر قدر که در تحصیل بکار بر موجب حسن مجرای ایشان و احوال و نظر زیاده
 گشتا تا از راه تمارت کوه اندیشی از موضع بهلافه بگرفت و پیغام آبادی زینداران قدیم
 موضع مذکور بر این اوضاع یافت چون عازر آباد و بنیه و جمعی تر و دست و وصول قیامت
 از بنیابرات بختگی خاطر خواهد نموده کوجران را آباد و بنیه نمایند و مبلغان زکشتا جاتی بجا
 نمیند ایشان را اند تعالی بخوبی گرفته خوانند شد که با نرسد آینه ای خود خواهد رسید یا ده
 گرد و شقه شش و چند مقدار است عوالی مرتب زالدین یک بجافت باشند چون
 موضع سانید و از خوب روز گرمی که تفویض خصوصیت مرتب جواب نمیکند بود و حال
 بموجب ستای ایشان باز شامل بر کنه کرده شد و خصوصیت ثبت مذکور عوالت حیدران است
 مذکور است معامله آنها تو مون مبلغ و در برابر و دکان که حبسی نمونیا نیده اخل سرکار خود
 بودند ز سر کار وصول شد تا حال بنیداران کورادای ز بنیابوان مسطور که نمونیا نیده
 الطلک تسامحه از انجا که انچه دم به تقویت کار زیندار باید که سنگ دین و در نشان وصول گرانده
 و رسید بنیابان کوران گرفته بحضور فرستند و بنیابان کینید بنیدار مد عرض داشت و طایفه
 بهادلی غله موضع شکر پور نموده غله بموجب پنج بازار غره خسته زرش صحایب نامش سرکاره سال

بر رسیدن سر مایه فخر را بدو بنابر کنگوت و بیات کلی و پایی کاشت متغیره عازم بود و با
منصف مکینه با بهره از رفتن اینجا متوقف ماند امیدوار است که سه چهار منصف و دو کتبه
و پنج شش پیر و چاقی از سر کار باینصوب مامور شوند که بجلت تمام تر کنگوت ساخته تحصیل اینجا برود
و شانزده فتنه قریه که جمعی مشخص اند اگر حکم شود بمیود کنگوت مخفی کرده آید واجب بعرض رسانید
مشقه و در جواب کسی می قدر عوالی تربت نکین ام بجافیت بشنود مسئله مشعر اینکه بهاول غله
موضع ساخته غله فروخته رزق سال حضور نموده و اخلاش از فقر محنت گردود و درخواست
منصف مکینه و پیر بنابر کنگوت بیات کلی و پایی کاشت کنگوت مخفی و احتیاط و پایش و بیات مشخصه
سبلع کیز دو صد و سیه سله بطور دیگر و ضابطه صوح پیو و اخلاش است فایز شدن بر بار خاوندان
و کنگوت بیات کلی و پایی کاشت که بخوبی نموده و مستحسن و در بیات مشخصه که بمیو قرار داده اند بجل از
استدای ایشان منصف غیر از حضور روانه نموده خواهد شد زیاده چار علام و دو مشقه رفعت شاه
شجاعت و تنگاه ابو حبیب و حفظ الهی شنبلیله زین و اینجا سرکار حجت فرستاد و در همین
و سواران بر سر محله موجودات پیا مجالات سرکار بکارش رانده با ایشان ارقام میوه که در سوار
و پیاده همراهی متعینه خود را هم جلد بر ای محله روانه سازند اجمال رزق زیاده چه تا کید و در قعه و در محله
برادر عزیز القدر عزیز از زبان محمد خان همواره بدات علی فایز باشند بعد شوق ملاقات حجت
سمات واضح باد بعد روانگی ایشان بطرف خانه بدر یافت که که خدمت ساربانان
سرکار صاحبان انگریز پیاور بنام انگریز القدر مقرر شد و آن گرامی ریاد و جو و فرم در
ساجو کار سانه کار ضروری خانه کرده گذاشته آمدند غیر از دانی ایشان چه تصوریده
پیش ازین که نجیب جوی مانند و بیکه اراده مفر میداشتند و احوال که بفعل الهی صورت
برآمد کار ایشان نظمو آمده بود و انگریز تاب جلو گیری شاید مقصود نیارده که گذاشته بودند
عالم اسباب و دن علاقه کناره توان شد لهذا اقل مد که برای شب خود را در اینجا رسانید با
قلی نمایند که اینجا بنابر انجا رسد و بایکد که صلاح نموده کار مسطور گرفته شود زیاده چه بر طراز

مشقه حضور مثل بر چند نصاب عریض القدر لاله چمن سنگه خطه عوضی سلمه ایشان
لغوی مقدام موضع را جو پور قلعه بکنه دیو بند را حکیم یو علی خان مانع کنه اگر نه گرفته بیده از نظر
حقائق معروضه بوضوح پوست زری پوشیاری جو دار که با وجود اصدار حکم حضور و
حفاظت ایشان از خواب غفلت بیداری دره خیریت اجانب بنقده خطی بحضور بنیض
لغوی اختصار در یک نوشته دیگر روانه نموده است انتشار امده تصحیح و ششم میدان مسطور
خلاصه خواننده بکند چنین غل نشود زیاده بچراکیده کارش در دقیقه بکار عریض القدر
مش خطه کاتبه طبع از وصول جهت شمول رو دریا حقایق کردید محلی حوال بخیریت و بر صفا
انبار ساخته بودند که در کاغذ نیا اصله تصانیست که جا اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند
تو کمال باش و در دار از کسب نه زنده باشد پاک ناز از این سنگ با بکاران کافضی بر بطور که و
از کاغذ نیا بجمع نمی نمایند در چند وقت که حرف گیری کرده اند صورت است که مبلغان
و ناما بموجب معمول قدیم و یا مالی بدست آید و در خط حضور بر نور و مبلغان معنی موجب
پروا نخواه و الا باقی بقایا که کار انداز نموده اند این جریضی خواندن است نیز به طور که خواهد
گذاره نموده خواهد شد لیکن قبایست گذارنده فصل خریفه الیه خواهد بود و سال حال
گفته خواهد شد مخلص سبکی سوال جواب تصدیان بخیریت و بر صفا انبار نمودن جریضی
بافتاق را و صفا بکینان جواب کوز قمر ساخته کاغذ سپر نموده و در هر جریضی مستفید
خدمت و بنا بر اطلاع بقله آمده زیاده بر بطراز و سر و اندامه کار طلب نهجای بی بخت
باب میر محفوظ حسین خط نهجای جریضی فرشته سر کار و مطلوب است این کارش نیز و در آن
رفت تائب بجز از هیچ از پرکنات متعلقه خود ببرد و تمام به انجام نموده ارسال از بنیض بکند
قدغن بلیغ فاشند سر و اندامه و طلب نهجای امانت تائب بکینان می محفوظ باشند خواه
بر برای حرف عید جریضی و حضور مطلوب است باید که نهجای کلان غریب از و مات پر کینه ببرد
سر کایم نموده و ارسال حضور دارند و تقید بلیغ کار بزرگ نهجای و لا غرور و بنا بر شایسته و در مقام

لغوی بکند
داده ری بیان دیگر
دور شدن و چنان
بکند و بلیغ
کودن و بلیغ
عید بکند
و بلیغ
ان در هر جریضی
که در آن
تو کمال باش
که در آن

مقتصد به شمر و قیعه است معنی مستقیم در سر خدمت نبوت جداری حسب حکم والا
 فوج جداری و امانت پرگنه خلانی من تبدای فصل ریح فصل فیضی ز تعیری خلانی بنایم کمال
 جمیع انبیا خان رشده باید که لوازم اسمان برستی و درستی و اخته دقیقه و قیاس هر چه بود
 غیر مدعی نگذارند و در بند و بست تنبیه باید بپنجهستان سر تابان حقه و حرارت زیر پستان
 و مالکزاران راجع واقعی کوشیده در آبادی و استمالت عایا و تشخیص تحصیل مال واجب
 مساعی جمیل رسانند و امی بر نمیه رعایا با نگذارند و چیزی بی بند و بستر خرج نیارند
 و کاغذ موافق ضابطه بدقت رسانند باید که جوهر مان قانون گویان از رعایا کلات مستطوره
 چنان مومی الیه را فوجدار و امین فصل و انبیا خیمات با متعلق شناسند و اطاعت فرمان
 برداری او که موجب فایده خلایق در عایاد و تقوای سرکار خواهد بود و سر مو تجاوز و تجاوز
 نمانند تا کید فرید و انند ایضا ششقه در سر خدمت فوج جداری حسب حکم والا
 فوج جداری پرگنه جلالت و متصاحب و اختلاف شایمان آباد سواهی زیر پنده خان
 محمد فیض سعد خان من تبدای فصل خریف ششقه فصلی مقرر رشده باید که لوازم اسمان
 واقع و اخته و در بند و بست خطبه و ربط محال کور و تنبیه با و پند ان حقه و حرارت
 واقعی کوشند و در از و آباد و کثیر زراعت استمال عایا و تشخیص تحصیل مال واجب مقرر
 دامی بر نمیه رعایا با نگذارند و منند دایات متواتر ارسال از اند و سر ششقه کاغذ موافق ضابطه
 بدقت خانه معالی رسانند باشند و امی بدون مقید نور صرف نکنند باید که جوهر مان و
 قانون گویان عا یک پرگنه مذکور خان را الیه انبیا فوج جداری فصل و انبیا لوازم موافق انبیا
 با متعلق شناسند و انبیا کید و انند ایضا ششقه رفعت با حکم مستطوره خطه
 احکام علی حد انبیا جداری پرگنه جلالت با و ضایع و اختلاف شایمان بدقت رسانند
 آن وقت تا کمال برقرار است باید که جمعی استمالت مکار متعلقه در اخته زراعتی انبار ارسال
 نمایند و در از و آباد و کثیر زراعت استمال عایا و تشخیص تحصیل مال واجب مقرر

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

جهان نظام خدمت دارد و علی سائر مریکه که لکنونی سرکار فلان منضمات و باطله نشینان
 آباد و قوم حسب انضمام فی تفویض یافته باید که کما میبغی بواجب هم خدمت مأموره بر داشته
 از وقایع نامری نگذار و در خط و در محصول محال مسطوره حسن سلوک اگر آن بی پایان
 با تمام تمام کار بر داشته انجمن کند که دایمی در مال سر رفعت فزاید داشت و انواب
 ممنوعه بر خلاف مصالح مطلقا بعمل نیاید و در شتر آمدنی محصول انحال و جمع خرج تحویل اداره
 باده و دیگر کاغذ موافق ضابطه فصل و فصل بدقت معلی میسازند باشند و کوشه خزانه و بزرگان
 و ممبران معهود نمایند بکدام سند معتبر خصوص خرج نیار و میاید که قانو کویان چو دهر این سوداگران
 بی پایان شد مذکور مشتمل بشمار ایشان شده از سخن صلاح و آنکه متضمن کفایت کار و در کار باشد
 بیرون دهند خدمت مشتمل بر حکم اعلی خدمت مشتمل بر کچم و پیر متعلقه متعلقه فلانی از
 تقیری فلانی فلانی مقرر و مفوض گشته باید که کما میبغی بواجب هم خدمت مأموره بدایت در
 کوشیده و دقیق از وقایع خرم و دوشیاری مهمل غیر عری نگذار و در احتیاط کند که در محال از
 معاملات انحال قوت فزاید داشت و وقوع نیاید و در شتر کاغذ ضابطه بدقت و الادبست نمود
 میفرستاده باشند میاید که چو دهر این قانو کویان عموما فلان منجم خدمت مسطور و بشمار الیه
 دانسته دست تقدیری آورده و اجرای امور خدمت قومی از ششقه تصدیان محال و استیصال
 بر که بر ناده سرکار فلانی منضمات و باطله نشینان بداند که چون موجب لیغ قضا تبلیغ خدمت
 پر که کور در ویت از ابتدای فلان حسب انضمام نجوشتی نام مقرر و مفوض گشته تا کما میبغی بواجب
 و در اسم انجمنیات بر داشته و در و نحو ای سرکار و در قیامت رعایای مال گزار و افزون
 تر و در پیش اندر نگه مسامی جمیل کار برده و موازنه و دستور العمل الی سائر و دیگر سرشته
 کاغذ موافق ضابطه و معمول بدقت معلی میسازند باشند و رعایا و بر ارا از حسن سلوک خود
 داشته بپیرامون علت و تعدی تا وجه نگردد و بدعتی احداث کنند بر طبع و توقع و انحداد و ایستادن
 اقدام باید میاید که موجب بند و کاهی مشار الیه قانو کویان در دست برکنه مسطور دانسته دست

[illegible]

[illegible]

صفت یارب این عید و صد بار که در روزها و فرخنده بار بار و در مبارکها و اعیان صحتی ساند
او سجاد تعالی شانه بر کاش فیض آیات یوم سمیت تو ام عید اضحی که صبحش فتح الباب
نیز لسان دولت نیدار فیض فضل الهی است و قدوم سعادت نروشن بر حال بل عالم بیان
قطرات باران تزلزل ملائکه با تنهایی بنو منان و جانیان ران و زوال فروز زیارت حرم
مختصر هر گرم حصول سعادت مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات
ملکی صفا قدسی ساحت که میزبان خجسته و بهایون کنا و دخیالغان بدینا و همیشه عرق خون
واراد و حیرت البقی الله الامجا و علیهم الصلوٰۃ والسلام خاتره عقیدت بناد که به عالم صورت انبیا
اندوزان حضور پر نور و درست بران سعادت میدان الا تحت رشک حسرت می وادای لب
کورش مبارکها و مستعد هر گرم میگرد و امید که بغیر قبولش رک فتی زبده و فک در سبانت
و از اینجا که همیشه در بریایه عافیت پیرایه سب از فراری معز رشده آمده امید واد طفت شاد
که از پرورش قدیمی محمد شوم شود و زیاده حداب دانسته مدعای از وید و دولت و اقبال عدد
اختتام می نماید صفت خورشید عمر و دولت تو دره پر و درست پنجمواره از سبب
ملند با و بهمنیت خدمت فوج جباری میر صاحب و الامتاق قهر روان عظیم فیض و انوار
سله الرحمان بعد ادای مگد سینه بندگی و استخاف غنچه های پرستندگی معز انکه با صفا فرود
انرا تقرر خدمت فوج جباری گنه اکبر باد انواع خوشدنی و شادمانی و الوه سرگامانی ایرون
حال عقیدت اشتغال کردید محمد که دعای خیر خوانان صمیم بدرجه اجابت گرانید و شاد و مدح
عبودیت بنادون سویت نصیر انچه کله دل میخواست از تن حجاب بجلوه ظهور رسید و سجاد
نظور آنا را دغیا ثوره ترقی طلب این دست اضمیه خدمات یکسر ساجده مبارک بهایون و وفات
با صفات بر و ساده کامرانی و سندان مال و مانی شکر را و زیاده چه انکاس یادایم جماعت
در تزیاید و بهمنیت خدمت و دیوانی را تصدق فیاضان مظهر جود و الا انسان سله الله تعالی
از روی احوال استفاده خدمت فیض جت معروض می مبر احلا میگرد و اندر این نرا شکر کجاست

که در این عید و صد بار که در روزها و فرخنده بار بار و در مبارکها و اعیان صحتی ساند
او سجاد تعالی شانه بر کاش فیض آیات یوم سمیت تو ام عید اضحی که صبحش فتح الباب
نیز لسان دولت نیدار فیض فضل الهی است و قدوم سعادت نروشن بر حال بل عالم بیان
قطرات باران تزلزل ملائکه با تنهایی بنو منان و جانیان ران و زوال فروز زیارت حرم
مختصر هر گرم حصول سعادت مانند قدوسیان مشغول ادای مراسم طاعات و حسنات
ملکی صفا قدسی ساحت که میزبان خجسته و بهایون کنا و دخیالغان بدینا و همیشه عرق خون
واراد و حیرت البقی الله الامجا و علیهم الصلوٰۃ والسلام خاتره عقیدت بناد که به عالم صورت انبیا
اندوزان حضور پر نور و درست بران سعادت میدان الا تحت رشک حسرت می وادای لب
کورش مبارکها و مستعد هر گرم میگرد و امید که بغیر قبولش رک فتی زبده و فک در سبانت
و از اینجا که همیشه در بریایه عافیت پیرایه سب از فراری معز رشده آمده امید واد طفت شاد
که از پرورش قدیمی محمد شوم شود و زیاده حداب دانسته مدعای از وید و دولت و اقبال عدد
اختتام می نماید صفت خورشید عمر و دولت تو دره پر و درست پنجمواره از سبب
ملند با و بهمنیت خدمت فوج جباری میر صاحب و الامتاق قهر روان عظیم فیض و انوار
سله الرحمان بعد ادای مگد سینه بندگی و استخاف غنچه های پرستندگی معز انکه با صفا فرود
انرا تقرر خدمت فوج جباری گنه اکبر باد انواع خوشدنی و شادمانی و الوه سرگامانی ایرون
حال عقیدت اشتغال کردید محمد که دعای خیر خوانان صمیم بدرجه اجابت گرانید و شاد و مدح
عبودیت بنادون سویت نصیر انچه کله دل میخواست از تن حجاب بجلوه ظهور رسید و سجاد
نظور آنا را دغیا ثوره ترقی طلب این دست اضمیه خدمات یکسر ساجده مبارک بهایون و وفات
با صفات بر و ساده کامرانی و سندان مال و مانی شکر را و زیاده چه انکاس یادایم جماعت
در تزیاید و بهمنیت خدمت و دیوانی را تصدق فیاضان مظهر جود و الا انسان سله الله تعالی
از روی احوال استفاده خدمت فیض جت معروض می مبر احلا میگرد و اندر این نرا شکر کجاست

وایستد چنانکه درین روز کار فرست آثار باستماع توید مسرت جادیه تصویر خصیت بوا
 برکنه میرسد بنام می آن منظر فیض سانی برار آن بواجب دانی و فدایان سبب کمالی
 بر روی سواخوانان از دیاد دولت و تقاضا حشمت محمد اکیان کشاد و مادود کاشانه مراد و
 خیر از نشانان بصیرت شمع مرام روشی بدین فتنه و کلاه تناسلی فاکتتیاں بوز مصباح مراد نورانی
 شده اند و تقدیرش تعالی جل شانده با صناف مبارکی و الاف فرخندگی حشمت بیسویون کوفه
 و روان ستوده صفای زین برات علی رسانا و از انجا که این از قدیم خدمت آن ضراب
 عقیدت بندگی محکوم امید و است که لطف و شفقت سبحان خیر کمال سیدان بنده را بدو
 نماید و تعینت خدمت سر رشته داری همواره سر رشته و رتی روزگار خاصان
 آثار نیاید و بگو کار بدست انصریح و راجع الی بادورین بنام حشمت البیاض که باز مرده جان
 سرور روح اقرا اجمالی خدمت سر رشته داری برکنه لور بنام می آن منظر فیض سانی
 جنان تعالی متعالی نام اقباله کوشش این سوخت کوشش سید اقباله فسرده راجحانی تارخ
 بیت دل من بسته و چون غنچه شکفت از نوید این غنچه شکفتن بیا عظمی کجا بجا ارم هر حال
 ناز طیف سر برید و کار بند و از تو طوطای رسا علی سلام که بخلاف نغان لاشی آن
 خباب خاص عام صورت ظهور ارباب فتنه و لمره مصرع نثر شکر خدا صد نثر شکر خدا تعالی
 شایه این مراتب بحسن مجرا و خدایات پسندیدیش خداوند ضمیر مراتب بلند کرد و انام
 تعینت تو که فرزند شریف صاحب روح حسن خلاق شیخ محمد اسحاق سلمه امد تعالی
 تمنای او که سامی مواصلت را همچو الطاف آن مهربان طاف لاتعد انکاشته بدعای
 نزار شکر بر نگاه داور و اوار که اندیشه یوسف می دلم شده گلزار بیدورین ایام حجت غار و حجت
 استماع نوید سرای امید و لالت با سعادت فرزند ارجمند بخانه آن یکا زبانه القدر مستحق
 در لبط شرح راست نیاید حشمت رسید مرده از انجا و فرج گشت پدید چنانکه قطره باران
 رسیده اند و تبارک تعالی مبارک فرموده آن نبال حرم اقبال را بایاری کرم و خوش

وایستد چنانکه درین روز کار فرست آثار باستماع توید مسرت جادیه تصویر خصیت بوا
 برکنه میرسد بنام می آن منظر فیض سانی برار آن بواجب دانی و فدایان سبب کمالی
 بر روی سواخوانان از دیاد دولت و تقاضا حشمت محمد اکیان کشاد و مادود کاشانه مراد و
 خیر از نشانان بصیرت شمع مرام روشی بدین فتنه و کلاه تناسلی فاکتتیاں بوز مصباح مراد نورانی
 شده اند و تقدیرش تعالی جل شانده با صناف مبارکی و الاف فرخندگی حشمت بیسویون کوفه
 و روان ستوده صفای زین برات علی رسانا و از انجا که این از قدیم خدمت آن ضراب
 عقیدت بندگی محکوم امید و است که لطف و شفقت سبحان خیر کمال سیدان بنده را بدو
 نماید و تعینت خدمت سر رشته داری همواره سر رشته و رتی روزگار خاصان
 آثار نیاید و بگو کار بدست انصریح و راجع الی بادورین بنام حشمت البیاض که باز مرده جان
 سرور روح اقرا اجمالی خدمت سر رشته داری برکنه لور بنام می آن منظر فیض سانی
 جنان تعالی متعالی نام اقباله کوشش این سوخت کوشش سید اقباله فسرده راجحانی تارخ
 بیت دل من بسته و چون غنچه شکفت از نوید این غنچه شکفتن بیا عظمی کجا بجا ارم هر حال
 ناز طیف سر برید و کار بند و از تو طوطای رسا علی سلام که بخلاف نغان لاشی آن
 خباب خاص عام صورت ظهور ارباب فتنه و لمره مصرع نثر شکر خدا صد نثر شکر خدا تعالی
 شایه این مراتب بحسن مجرا و خدایات پسندیدیش خداوند ضمیر مراتب بلند کرد و انام
 تعینت تو که فرزند شریف صاحب روح حسن خلاق شیخ محمد اسحاق سلمه امد تعالی
 تمنای او که سامی مواصلت را همچو الطاف آن مهربان طاف لاتعد انکاشته بدعای
 نزار شکر بر نگاه داور و اوار که اندیشه یوسف می دلم شده گلزار بیدورین ایام حجت غار و حجت
 استماع نوید سرای امید و لالت با سعادت فرزند ارجمند بخانه آن یکا زبانه القدر مستحق
 در لبط شرح راست نیاید حشمت رسید مرده از انجا و فرج گشت پدید چنانکه قطره باران
 رسیده اند و تبارک تعالی مبارک فرموده آن نبال حرم اقبال را بایاری کرم و خوش

وایستد چنانکه درین روز کار فرست آثار باستماع توید مسرت جادیه تصویر خصیت بوا

خدا برین تقدیر حاصلست که بشوکت عقل و درین مقام مطایب بکیم سر خط روان گذشت
 باشد خدا دانست که خادم درین این قصه درخشان بسیار ممکن و متاسف شد لیکن چه
 توان کرد بیت سه تن خون شوم ز دیده حکم گردانم که گریه را اثر هضت و محض
 در رفعت سوتی طلب بشا و رسید جناس و غیره مطالب خبری رفعت محبت کمال محض فی
 حیث کمال محبت که در لطفه یاد بیایم غم استیاق وصال و نواز کام فرسای و حجت تمیدان
 فراق جانگداز نیست که کویل نامه کاغذین و یک خامه چوین شکفتن آن تواند شد ناچار
 بیت زبان خانه نذر و سر بران فراق چگونه شرح دهم با تو دوستان فراق به تسلیم
 کلمات و حب التحریر سپردم و بیت احوال بخیرت ولی از تو جدا شدم از هر ملاقات تو هم
 دم بدعا بسم از روزی که این خوشترام کلین رخساری این ناتوان کوی کیتائی را فراقی وار
 بزایه تنهای گذشتی رگهای عالم جدائی گردیده دیده زبر رسیده محنت کشیده جواب
 رسیده مانند چشم گرداب پراپ و در نظایران آرام جان نگران و کوش هوش صند بسان
 قطره نیسان منظر صلی پای یک صیای بشارت رسان بیت مرا یک چشم خوانی
 نیست بر تیر تنهایی بهر کوزی پای چشم بکشانم که می آئی خوشا و فیکه کلبه فراق تیرا فراق
 ان شک منیرت افزای چشمه خاور گردو بیت یک سحر از دم ای دولت بیدار بیا روزم
 ایامه شده بمیوش تار بیا زیاده بخت باد ایضا در شنائی تیر شرح کیتائی موث آرام
 حتی وصلی بیان انور علی همواره از کوش زمانه ناخوار بر کنار بوده رونق بزم بختی و نواز فزای
 اخمن دوستی باشه طغیانی بجز زخار شتیاق و طوفانی و دریای ناپایدانار و در فراق نه بجد نیست
 که بیادری طایع خانه یک گونه از ان عبور تواند نمود ناچار عوص دل و شاد خاطر طمعه خودست
 حیرانی نبوده دست و پا بسوی ساحل معارفه از روزی که در دریای محبت و کوبه شد موت این بقیده را
 حجاب از راه نظار و بکنار سل اضطرا گذشتی محبت ضرورت عالم آرای مهاجرت گردیده اند
 کشتی دل بر نزل در گردانم نظار و فراق حیات مستحار و بلاطم امواج صطر طراح حقیقی و ناخدا می شحقت

سرور افزای دل اتحاد و منزل میشده باشد بعد از انشقاق نخواهد شد رتبه و جواب
 آشنائی و سفاقت و دوستی شخصاً مبدل ان نشان استلا بعد از اظهار مراتب اشتیاق
 مواصلاست سرایا مباحث تجزیه و عامی پرواز و صحیفه شریفه و جواب قیمه بخت صمیمه چه قدر
 وصول گردید چون مجرب صحبت عافیت و صحبت برادر شدن غره در بارضیایا را بدیدار
 شدن تفویض خدمت برگزیده دستور سابق ان حضورندگان عالی و منفعل شدن معتمدان
 کذب میشد حسد اندیشه از گردانگشت خود و جامع دیگر کوالف بود و خاطر باقتضای خواهی لامل شاد
 و مملو خرمی گردید عبادت شکر و سپاس بجناب ارباب الطبات بجا آورده امید که نقش مراد
 خیر خواهان همی نچیکر دل سخاوت درست نشست شاید مراد خیر اندیشان قدیم از جلباب
 انصاف بر عرصه شود جلوه مالش و سبحانه تعالی بطریق تناسی دوستان بی ریا تری روبرو
 انصیب فریاد امید قوی است که در عرصه قریه کامیابی مطالب مرجوعه بدستوری رکان
 رونق افزای پرکانت شوند شرافت پناه شیخ یار محمد که از دوستان جانی و دوستان دست
 بدزیه و دو کلمه شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون جلی دم کارست و بهرین
 وسیع بابت ربه کار که یا مورا خواهد شد لوازم و دستاویز تقدیم خواهد رسانید چندان باره
 حاشا مراتب الطاف دلی منبذول خوانند و فرمود که مرفه الحال بوده شاکر عنایت گرد و بهرین
 امیضی باعث نامور سامی و وطن ست آیند توقع که بر تقیم قائم محبت ضمیمه سرافرازی طر
 حلت باثر میشد باشد که در عالم اخلاص سیدین کتبیات کشف الملاقات زیاده چه طر
 انحصار ایضا صاحب مشتق مهران که مضمای نیازمندان استلا بعد تبلیغ مراتب رهنمائی
 و ریافت سامواصلت کثیف خاطر تود و تحمیه میکرد و اند سابق و مقدمه سعی توجیه بصواب روانه
 نبدگان عالی و در باره ارادت غلمه شمیمت باب شیخ عبدالوهاب مصدع اوقات کرامتی و بود
 از نوشته مومی ای معلوم که تا حالت تحریر از نامسک عدا طالع و نحوست یا م خود باوصف متحقق
 نیدگی و حقوق طن رازی گردان بدین خلاص از انجا که ذات ستوده صفایش کرم و حسن قطع نظر از
 کمال

[illegible]

مجلس نظامی است از
سیودان و قضاة
الاصول و فقهاء
از صاحب عام
و دادون دین
بود این گروه در
دست هم انداخته
نظم نظامی را بر
چنین شان و کفن
کردند و از آن

[illegible]

استقامت و ثابتی
خبر و ضد الدخیل
شده و علی

۹۸
اقتاب دولت و اقبال نیز این دعوی را استدعا و محاش احوال فدوس
قدیم و غلام صمیم حضور پر فو نیکو روشن است که محض بغایات خاوندی بکامی کامی رسید
از چندین شیوه طالع نجومی در حالت بیکار و بی کار قرار داده که دشمن بدین ان میلزد
دوست میگردد و خاندان نایب برای سترایب و توان در نیر و کسی احوال یکسبب بعضی غرض
نی یساند و لا در سرکاری که هزاران یکسان و محتاجان و پیش ملی بند پرورش غلام
القیام چه دشوار بود و حالا به صورت بجزر و بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر
ناید عرصی و در مقدمه و بجزر و بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر
خداوند نعمت بجزر و بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر
اقتاب دولت و اقبال از مطلع حشمت و اقبال عبده بادرباب اعباد حاشمه کتاب بر
الحمل و یو انیان مشتمل بر پانزده امین اسیر اول عیالان و چو در بیان
و تعلقداران را در خلوت راه نداید و مقرر کند که سر و یو ان ضعیف باشد و زمره رعایا
عزیز که برای عرض حال بیایند اینها را در خلوت و لا در راه و او به بخود شناساز و تا اظهار حاجت
محتاج توسط غیری نباشد امین و دو هم عیالان قدغن نماید که هر سال به بهر نیاز و
قبله کشت رفیه و در رسد اگر رعایا بحال باشد اهتمام کند که هر یک بقدر استطاعت
تحمیزی که کوشد و بیست سال که غنچه افرونی فروعات بعمل آرند و از جنبی و فی خمس
اعلی میل نموده تا او تسد زمین و لایق زراعت افتاده گذارند و اگر احدی در فراسم و درین
زمان از اطراف مجانب سعی مشکور و استعمال و دلا ساسی و فو و بیکار و در باب و حسب
رعایت لازم شناسند امین و دو هم با سایر بیکتات تاکید نماید که هر سال بوجودات نمرود و
به بهر سامی رسید تمام جمع را از زو و خبری مقتضای کفایه خواصی کار و زو رعایا
و کل جمع را با اهلان و لا در سال می نموده باشند امین و دو هم بعد تشخیص تمام جمع
که مقرر شد باشد درین باب بجزر و بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر و کسی بجزر

باعتبار چود و قانوگویی و شواری باشد که در عمل نیازمند از تیره رعیت بختی رسید
و از اسب و نقصان امن باشد متعلبان تعلب نتوانند که و امنی هم در باب عدم ملوک
رفع اخراجات اید المال ابواب ممنوعه که باعث تصرفه حال عایست باشد اعمال موجود
و قانوگونان کیدین نوده بچکات گیر و که را و بکده اخذ ابواب ممنوعه معفوره و که در عمل
پناه بر کفر نعل ناید و خود همیشه خیر باب باشد اگر احدی از قدامت نماید و از امتناع و تندی
نیاید حقیقت کضو نویسد تا از خدمت معزول شود و بجا او دیگری منصوب گردد
این یازدهم که برای تحقیق برآمد خام اصلی باید نویسی که از حضور باین منصوب
شده باشد در شمع نماید و چون آئین تحقیق برآمد خام است که برآمد نویس حکام ترجمه
کاغذ بندی بکار تحقیق باجه و بهی مال اخراجات و رسومات اساسی رسیده
بهی حبت از خانه محسوب ساخته باقی تصرف این عامل رسیده از آن غیر و نام تمام
نویسد تا ممکن باشد کاغذ خام تمام و بیات برگه فرام آورده ترجمه نماید اگر سبب عدم وجود
پواری یا وجهی که کاغذ مواضع متعدد بدست نیاید آن زمان و از روی در و بیات
کلیه سراسری کرده داخل طوار کنند و آن نیاید که بعد تیار شدن طوار بسجده اگر موافق و
قبله ماده باشد و به تصرف عللان موافق ضابطه و تصرف چود و بهی قانوگویی و مقدم
و شواری آنچه از رسوم مصر گرفته باشد معرض از خواست دارا و این و از و هم از اینجا
اسناد که در باین و فوطه داران سر کس استی و درستی و دو و خواهی تقدیم خدمت
نماید موافق دستور که به نظر آید قدامت در زبده مراسم بنک خود می بجا آورد و استعمال ساخته
نویسد که در خور کفایت اندیشی و یا لیت آری نتیجه بهر مند خواهد شد و اگر خلاف آن
نماید حقیقت در محضو مبر کار و که از خدمت معزول از نو کرسی طرف شده سراسری کرد
در کنار خویش بنیاد بیکر آن عبرت پذیرند این سبب و هم آنکه گردآوری به شش کاغذ
تا کید تمام وقت و تمام نماید و در محلی که خود اقامت داشته باشد روزنامه بچک
نویسند

